

علی الاتصال حضرات دوستان و آشنایان او جهت بدرقه از شهر میآمدند و در منزل فانیان وارد میشدند و دائماً صحبتهای روحانی که جداب افنده و قلوب بود در میسان میآمد تا اینکه رفته رفته کار بآنجا منتهی و منجر شد که عزم رحیل مسافر خود را بدل باقامت نمودند^(۱) و از خیال سفر کرمانشاهان گذشتند از ملاقات ایالت آنجا صرف نظر نمودند و گفتند رشته این ملاقات و این آشنائی پای مارا بست و ابدا قدرت حرکت بطرف کرمانشاهان نداریم و این درد را دوا و علاجی نیست مگر اینکه عجالتاً کُل متفقاً بشهر مراجعت کنیم و بعد از چند یوم توقف تزاری از برای ملاقات و مجالست دائمی داده شود زیرا بعد از این مصاحبت و ملاقات دوری و جدائی سخت و دشوار است و هر چند مکاری بیچاره گریه و زاری کرد بلکه بطرف کرمانشاهان حرکت کنند فائده نمی نکرده و در ظرف آن چند روز طبّاخ آنها در مطبخ مشغول ترتیب شام و ناهار بود از قضا در ذغالخانه قطعه آهن غیر معتاد ی بدست آن طبّاخ آمد فی الفور پوشیده و پنهان نمود و گفت الحمد لله که از سر مطلب آگاهی یافتیم و از نسخ عزیمت سفر مطلع و مستحضر شدم و من این تطعمه

(۱) فوئد جناب سینا مضمون این بیت غزل سعدی است:

((چشم مسافر که بر جمال توافقت - عزم رحیلش بدل شود باقامت))

آهنرا بنظر شاهزاده میرسانم و بدینوسیله کار من در دستگاه شاهزاده بالا خواهد گرفت و قرار شد شنگی بشهر برویم لذا دو ساعت بغروب مانده در قریه مزبوره همگی حرکت نمودیم و شب وارد شهر شدیم . لدی الورد طبّاخ نمک شناس این قطعه آهنرا بنظر ظلّ السلطان رسانیده و تفصیلاتی شن داد و گفت که این پارچه آهن را در ذغالخانه آنها یافتیم و باین دلیل این دو نفر دارای طلای غیرمتناهی هستند اگر چنین نبود چگونه گماشتگان حضرت والا ترن مسانرت و نسخ عزیمت را میکردند و از وجوه پیشکرایه می که بمکاری داده بودند صرف نظر مینمودند و این نیست مگر از اثر دولت روز افزون حضرت والا و الا من کجا سده ماربین کجا و یافتن این قطعه آهن در ذغالخانه حضرات کجا و اینک شمان دو نفر با دواسب و زین وارد شهر شدند و در منزل گماشتگان حضرت والا کُل با هم جمع و مجلس و میهمانی دارند .

و از نوادر اتفاق این واقعه بوقوع پیوست که در حدود قزوین و زنجان معدن طلائی توسط یاری جان و یاری جان^(۱) کشف شد و از جانب دولت نوجی از سرساز

(۱) یاری جان اسم دهکده ایست در محال قزوین اطلاق

اسم شخص بر آن مبنی بر اشتباه بوده است .

جهت استحفاظ آن مکان مأمور شد و در کل شهر و نواحی ایران این حرف انتشار و اشتها یافت و گوشزد اکثر اهالی ایران گردید لذا همینکه شاهزاده آن پارچه آهن را ملاحظه نمود و عرایض اغراق آمیز آن طبّاخ را استماع کرد بیاد و خیال معدن افتاد و لکن غالب غنّ او بطرف علم مکتون و عمل مکتوم تعلق گرفت و بیعضی از محرمان و خاصان خود کسه در حضور بودند گفت که مشاهده بخت بلند و طالع ارجمند مرا نمائید که از برای شاه معدن طلای مطبوع انکسائی یافت و از برای من طلای مصنوع پیدا شد . حاضرین همه اظهار شادی نمودند و مبارک باد گفتند و اقبال نیروزشند شاهزاده را تمجید نمودند و نفوسیکه ادعای دانش داشتند گفتند که بخت حضرت والا از بخت شاه بلندتر است زیرا که طلای مصنوع از طلای مطبوع بهتر است بدلیل اینکه این میوه بوستانی و آن میوه جنگلی است و میوه بوستانی از میوه جنگلی خوشتر و مرغوبتر است لذا سپس از ملاحظه آن قطعه آهن بحاضرین گفتند که از برای آن دو نفس استخلام نیست مگر حذبقت و اسرار این مطلب را کسائی حقها برای من سرا و خفیا بیان کنند و تفصیل دهند و بعد از اظهار و تفصیل هیچ نفسی در نزد من از این دو نفر مقرب تر نخواهد بود و بعد یک نایب و چند فرمایش

برای اخذ این فانیان مأمور شدند و همان شب بختی در مجلس وارد شدند و فانیانرا تحت الحفظ از راه میدان شاه عبور دادند و از در خورشید وارد عمارت دولتی نمودند و در نزد محمد علیخان پیر مرد که آنزمان پیشکار اصفهان و معروف بشوهر خاله بود حاضر ساختند - مشارالیه بعد از طیّ سلام و تعارفات رسمیه توقیر و احترام نمودند و چند دقیقه فانیان را در پای طالار توقّف دادند و نزدیک چراغ بدقت تمام سهما و شمایل فانیان را ملاحظه نمود و تأملی کرد و گفت کسبها در باره شما معامله و مداخله نمی نیست زیرا که شخص شاهزاده شما را خواسته است . و بعد همان وقت فانیان را وارد زندان و اسیر آن زنجیر سابق الذکر بی امان نمودند و در فردا جناب ابراهیم خلیل خان کسه وجودی بود تیک نفس و پاکیزه اخلاق از جانب شاهزاده جهت تحقیق مسئله مذکور و مکالمه با این فانیان وارد زندان شدند و این فانیان را در گوشه خلوت طلبیدند و بنای مکالمه نمودند و توپدها و بشارتها دادند و گفتند اگر چنانچه مطلب را جهت حضرت والا بیان کنید و مذاقسه ننمائید صاحب دستگاه عالی خواهید شد و اغلب اوقات در حضور شاهزاده خواهید بود و دائما با او بشکار خواهید رفت و شما محسود امثال و اقربان خود خواهید گردید و اگر

مضایقه و انکار کنید گمان نمی رود که شما از این زندان و زنجیر مستخلص شوید چنانچه شاهزاده گفته است که اگر مرا بدهران بطلبند و یا بجای دیگر مأمور کنند این دو نفر را مغلولاً همراه خواهم برد. این قانیان آنچه لازمه مقامات این گفتگو بود معروض و اظهار داشتیم و گفتیم این اشیائی که در نغالخانه یافت شده ابداً دخلی باین محل نداشته و از جای دیگر باین محل انتقال یافته و علت انتقال را کما هو حقه بیان نمودیم و ذکر کردیم که همان شخصی که این قطعه آهن از منزل او بخانه ما آمده در قریه مزوره حاضر و موجود است حضرت والا ایشانرا بخواهند تا صدق احوال ما برایشان واضح و معلوم گردد. جناب ابراهیم خلیل خان رفتند و شاهزاده را مستحضر نمودند و گفتند که این دو نفر از جمله مردمان صادق القول بنظر آمدند و آنچه گفتند بیان واقع بود و رایحه کذبی از ایشان استشمام نشد لذا حضرت والا مأمور فرستادند و آنشخص را از قریه مزبور آوردند و چند روز توقیف نمودند آن شخص هم حقیقت واقع را بیان نمود و گفت آنچه که این دو نفر گفته اند حق و راست است و علت انتقال آن قطعه آهنرا شرح داد و شاهزاده او را مرخص نمود و این حبس مدت پنجاه و پنج روز طول کشید و پس از ورود در منزل دوستان و آشنایان

مراود و ملاقات نمودند و از آنجمله جناب آقا میرزا نعیم ملاقات شدند و گفتند همین میرزا جعفر (افکار) یکروز بمن گفت که حضرات از این حبس مرخص نخواهند شد و باین زودیها نجات نخواهند یافت و این پارچه آهن و علم مکنون و صنعت مکتوم و قس علیهذا بهانه است علت حبس حضرات قبول همان امر است که از ابتدای ورود از سفر تبریز بیسان نمودند و من ترا آگاه نمودم و تخذیر و احتراز و قبول آنرا خطرناک کردم و حمد میکنم خدا را که سخن مرا پذیرفتی و الا تو هم در زندان همزانی حضرات بودی بعد ایمن بنده و اخوی مدت دو سه ماه سفر نموده مراجعت نمودیم پس از مراجعت ملاحظه شد که یکی از یحیائیه^(۱) خود را با آقا میرزا نعیم رسانیده شبیهاتی برای او القانموده و ذهن او را مغشوش کرده و این یحیائی هنوز که سنه ۱۳۳۳ است در حال حیات و در دمیع طهران با ابنای جنس خود محسور است) انتهى .

این بود شرح گرفتاری و استخلام نیر و سینا در دفعه اول بقلم جناب سینا اما آنچه در کیفیت تصد یقشان مرقوم داشته اند اینست :

(جناب آقا میرزا نعیم با این قانی و جناب نیر همجواری

بودند اغلب بلکه کلیه اوقات تعطیل با هم مانوس و مالموس بودیم و از حر در صحبت در میان آمد علی الخصوص در تفرق و اختلاف مذاهب و ادیان و سخن در این بود که بدلائل عقلیه الیوم مدلل است که نباید جمیع ادیان و مذاهب حق باشند و کذا مبرهن است که نباید کل باطل باشند لابد در میان این طوایف و ملل مختلفه حقیقتی و حقّ تحقق دارد و لکن چه باید کرد که از عهده تمیز بر نیائیم و دارای آن توه نیستیم که بتوانیم حق را از غیر حق تمیز کنیم و فرق بگذاریم و از در نفسی هم که بهر سبب خواهد گفت که حق حقیقی معنوی در دست من است و دیگران بر باطل رفته اند چنانچه شفاة و علانیة ایسن کلمه را ببلندترین صوت گفته و میگویند . جناب نیر و نعیم و کذا این بنده فانی هر سه معتقد بودیم که آن حق حقیقی در میان طوائف اسلامیّه است و لکن چه کنیم که از نظر ما پوشیده و پنهان است و تمیز حق و باطل از قوه ما خارج است پس پناه بخدا باید برد و رو بدرگاه هادی المضلین باید نمود تا او راه بنماید و دستگیری فرماید و الا ما مرغان ضعیف با این بالهای شکسته چگونه قادریم که در ایسن فضای غیر متناهی پرواز نمائیم و راه باستانه مقدسه الهی بیاییم . مرحوم حاجی سید میرزا اعلی الله درجاته که

پدرشان با ابوی این بنده عمزاده واقعی بودند در محله خوزان تشریف داشتند و ساکن آن محل بودند و این بنده فانی هم با ایشان چنین محافل و چنین گفتگوها داشتیم و راه بجائی نمیبردیم . باری با جناب آقا میرزا نعیم و سایر رفقا معاشده بر این قرار گرفت که در مقام تحقیق و تفتیش بر آئیم و طلب و جستجو کنیم و هر کدام که راه راست و صراط مستقیم را پیدا نمودیم بسایر رفقا ارائه دهیم و سمدیگر را خبر کنیم مدتی هر کدام در این وادی قدم فرما بودیم و راه باطله تحقیق را بقدم طلب میپیمودیم تا اینکه در سنه ۱۲۱۷ اسباب مسافرت فانیان موجود شد و با جناب حاجی سید میرزای سابق الذکر و نیر و سید محمود عمزاده و سابقین عزیمت بتبریز نمودیم گوش هریک منتظر این بود که ندای الهی را از جهتی استماع نماید و از لسانی کلمه حقّ که جاذب است بشنود در کاشان چند روزی توقف شد و اثری بظهور نرسید شخص مسافری از اعل خراسان هنگام غروب آفتاب در دهلیز کاروانسرا ملاقات شدند و بعضی سخنان عرفان آمیز بیان نمودند ولی معلوم نشد که مقصود ایشان اثبات کدام امر است و میخواهند چه بگویند تا اینکه قافله بار کرد و ایشان هم حرکت نمودند و گفتند اگر طهران آمدید در فلان محل ملاقات میکنیم تا مطلب بر شما التا شود

گفته شد که قصد تبریز دارم و مشکل است بطهران بیایم
ایشان خدا حاذقی گفتند و رفتند و بعد از این مقدمه این
نانی کاغذی بجناب میرزا نعیم ارسال داشت و اشعاری در
آن سفر بمناسبت حال گفته شده بود درج نمود که فرد اول
و ثانی آن این است :

عشق تو ما را بکوه و دشت دواند

گرد جهانم بعزم گشت دواند

گاه کشاند مرا بسمت خراسان

گاه بسرحدّ ملک رشّت دواند

و ذکر خراسان در اینجا نظر باین است که قبل از این سه
سفر بخراسان شده بود. و لکن بوئی از امر اعظم و نیسای
عظیم بمشام نرسیده بود. بعد از اینکه این کاغذ بجناب آقا
میرزا نعیم نوشته شد این فانیان بطرف تبریز حرکت نمودیم
و از زنجان بآنطرف در بین راه جناب آقا میرزا اسدالله
تفرشی غلام پیشخدمت حضرت ولیعهد را که عازم تبریز بود
ملاقات نمودیم چون جناب مذکور این فانیان را طالب
مطالب حقّه یافتند در ضمن حکایات و روایات جسته جسته
بعضی از مقامات امر بدیع را من دون اسم و رسم بیان
نمودند و فرمودند چون در تبریز نیمانم باید معجزه
بصائین قلعه بروم همین قدر فراسه دریافت نمودیم که ایشان

از این طایفه اند یا اینکه از این امر مستحضر و مطلعند
تقریباً دو سه منزل همراه بودیم و ایشان نظر بمناسبتی
فی الجمله اشاره فی باین ظهور مبین نمودند و مقدار کمی
باعث اطمینان گشت و لکن چیزی مفهوم نگردید تا اینکه در
آنطرف تبریز در دو منزلی خدمت جناب مستطاب مجمع
الآداب میرزا عنایت الله علی آبادی مازندرانی تشرّف حاصل
شد اسم آن کاروانسرا و منزل در نظر نمانده و فراموش شده
و جناب ایشان تقریباً بطریق چاپاری عازم تبریز بودند این
نانی و جناب حاجی سید میرزا و جناب سید محمود عموزاده
جناب علی آبادی را ملاقات نمودیم و جناب ایشان بروفق
حکمت و بهارزی خوب و قواعدی مرغوب چنانکه باید و شاید
کلمه مبارکه الهیه را القا فرمودند در بین این حکایات
ملاقات میرزا اسدالله سابق الذکر را بیان نمودیم فرمودند
ایشان پسر روحانی من میباشند من سفارش شما را بساو
مینمایم که آیات مبارکات که از سما عزّ الهی نزول یافته از
جهت شما قرائت نماید و ارائه دهد که سبب اطمینان
شود که (الابدکر لله تطمئن القلوب) بعد نشانی خانه
میرزا اسدالله را داده سوار شده تشریف بردند و زردای
آنروز جناب نیّر و رفقای دیگر وارد و ملاقات شدند و ایسن
فانی شرح ملاقات و مذاکرات میرزا عنایت مذکور را از برای

جناب نیربتماها معروض داشت جناب نیرزاده مسرور و ختم شدند ولی متأسف گشتند از اینکه جناب میسرزا را ملاقات ننمودند بعد همگی معاودت بتبریز نمودیم این فانی و جناب حاجی سید میرزا بر حسب نشانی آن خانه را پیدا نموده دق الباب نمودیم خود جناب میرزا اسدالله درباراً گشودند متبسمانه فرمودند که جناب میرزا عنایت سفارش شما را نموده اند بعد از ورود و جلوس و طی تعارفات رسمیه جمعیه فی حاضر نموده گشودند و آیات مبارکات الهیه را از هر قبیل چه از الواح ملوک چه سایر الواح تلاوت نمودند بعد فرمودند که بر حسب سفارش میرزا عنایت اسباب ملاقات شما را با احبای این سامان فراهم خواهم نمود و لکن ایشان دیگر ملاقات نشدند و بوعده خود وفا ننمودند چندی در تبریز توقف نمودیم تا آنکه حاجی سید میرزا و اخوی او حاج سید اسدالله با حضرات و همراهان عازم مکه معظمه شدند بعد بنده و اخوی در مقبره الشعراى سرخاب خدمت شاهزاده آزاده جناب موزون رسیدیم و بسا مدتی مآنوس و مألوف شدیم جناب او تازه بشرف اقبسال نائز شده بودند و مثل بنده و جناب نیرسواى مبلغ خود کسی را ملاقات ننموده بود لکن اطلاعاتشان از بنده و اخوی بیشتر بود و بعد جناب موزون بسمت ملایر و بنده و

جناب نیربطرف اصفهان معاودت نمودیم و بواسطه کمسى اطلاع از امر در بین راه خدمت هیچیک از احبای مشهورن نشدید بجز اینکه در منزل سن سن کاشان جناب مستطاب مرحوم محمد بيك اعلى الله درجاته را ملاقات نمودیم در حالیکه نقيه المزاج شده بودیم و تب سختی عارض شده بود با این وصف آن شب را در آن منزلگاه خدمت جناب مشارالیه بسر بردیم و على الصباح عازم وطن مألوف شدیم و هنوز آن نقاحت و آن تب باقی بود اول کسیکه بعبادت و دیدن بنده آمد جناب میرزا نعیم بود بنده را در حالت تب و مودهای بلند سر ملاحظه نمودند بسیار باعث حیرت او گردید چون بنده در آن سفر موی را نتراشیده بودم و حال در نظرم نیست با جناب ایشان از چه قبیل گفتگوها در میان آمدنمینمیدر میدانم که بجز القای کلمه امریه الهیه سخن دیگری گذتسه نمیشد و بعد از اولاد میرزا جعفر که سیدی بود جلیس القدر از محترمین و خود را از افاضل آنجا محسوب میداشت (افکار) تخلص مینمود بعنوان دیدن ورود نمود و ایشانهم بنده را با همان مودهای سر و حالت تب و ریش بلند مشاهده نمودند در مقام پرسش حال برآمدند بنده را از وقائع و اتفاقات سفر خود جو یا و مستفسر شدند بنده هم در آن حالت جواب ایشان را بقانون عرفان مآبی بعضی را بنظم و

بعضی را بنثر و بعضی را بطور قافیه بردازی در مقام جواب برآدم در این ضمن بعضی کلمات که مدّ بر اثبات امر الهی بود ایشان از بنده شنیده بودند بعد از برخاستن یکسر رفتند و خود را بجناب آقا میرزا نعیم رسانیدند و گفتند که من بدیدن فلانکس رفتم چنین و چنان از او دیدم و شنیدم شکی نیست که حالت ایشان در این سفر دگرگون شده و سخنان او تغییر یافته و عقاید او نوع دیگر شده تو ملاحظه خود را داشته باش و عنان عقاید خود را محکم نگه دار من و تو مطالب را پوشیده و پنهان کنیم و رشته رفاقت ظاهر را نگسلیم تا ببینیم کار یکجا منتهی میشود ای جناب نعیم من آنچه باید از عقاید او مطلع شوم راجع دیگری از سخنان او استشمام نمودم و مطالب از زمین قرار است که بتو گفتم زیاده از حدّ جایز نیست و جناب آقا میرزا نعیم از گفتگوهای اعتراض آمیز او در این امر ثابت تر و راسخ تر گردید جناب آقا میرزا محرم آن ایام طفل بود و در مکتب مشغول درس بود و جناب قدسی هم که اسم او قنبر علی است از جمله رفقا بود و در گوشه و کنار در باره بنده و قدری هم در حقّ نیر اینگونه مطالب را میشنید و سکوت داشت و همچنین آقا محمد تقی سده ثی و کذا سایر رفقا که عدد آنها بسیار بود و در سرّ مطالب امری بر آنها القا میشد

و وقوعات ظهور برای آنها بیان میگردد تا اینکه حضرات حاج از مکه مراجعت نمودند و باتفاق حاجی سید اسد اللّه ولی جناب حاج سید میرزا نیامد بعضی مردم و رزقا سؤال مینمودند که جهت نیامدن ایشان چیست جواب میدادند که ما همه با او بودیم لکن او در مراجعت از ما جدا شد و گویا سید عارف عکّا رفت که برای رفقایش خبر صحیح بیاورد و والدّه حاجی سید میرزا هم مکرر میآمدند و میگفتند که پسر مرا چه کردی او را کجا نرستادی از من که مادر او هستم مدّلب را پنهان مکن و من پسر را از تو میخواهم بنده بسا مادر او در مقام دلجوئی بر میآمدم که خیر شما آسوده و راحت باشید که پسر شما جای بد نرفته است و عنقریب بسلاستی مراجعت خواهد نمود و تو گوش بحرفهای این مردم مده پسر تو آدم درستی است و سرکجا باشد و برود یقیناً با اشخاص خوب مرادده خواهد نمود باری مدّالب و مذاکرات امرید با جناب آقای میرزا نعیم و سایر رفقا همین طریق هم در میان بود تا اینکه اواسط برج حوت ۱۲۹۲ در اواخر ماه صفر واقعاً حبس این بنده و جناب نیر در زندان یمین الدوله ظلّ السلطان فرزند ارشد شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه بوقوع پیوست و قتمیده مشهوره زنجیریه در آن محبس انشاء و انشاد گردید و ایات اوایل آن قتمیده

از اینقرار است :

انیس و مونس شبهای تارای زنجیر

ز زلف یار مرا یادگارای زنجیر

دو همد می نبود تا که درد دل گویم

د می بشو تو مرا غمگسارای زنجیر

نه دوست میکنم رستگار نه دشمن

بغیر لطف خداوندگارای زنجیر

(انتهی)

جناب سینا بعد از تمدین چون بمناسبت پیرو یاز

آید مبارکه کتاب اقدس سر را نتراشیده بود روزها از خانه

بیرون آمده و بر در منزل ایستاده با جذب و شورایی

شعر را میخواند که :

دیوانه ام دیوانه ام

بیرون کنید از خانه ام

من شعاع روی یار را

بروانسه ام پروانسه ام

من گندم بوداده را

(۱)

شادانه ام شادانه ام

و در بین خواندن این اشعار میرقصید و بشکن میزد مردم

از این حالات سینا که سید بسیار سنگین و موقری بسود در

(۱) شادانه مخفی شادانه است .

شگفت شده بحیرت میافتادند و برخی که متفحصتر از دیگران

بودند با او همکلام شده و بعضی آنها از این وجد دلکوتی

و طرب روحانی سینا مؤمن و منقلب گردیدند .

در ماربین اصفهان که مسکن نیر و سینا بوده دو

نفر از علماء زندگی میکردند یکی بنام میر سید علی و دیگری

ملقب ببحرالعلم این دو عالم از ایادی قویته محمد باقر

(ذئب) و محمد تقی (این ذئب) بشمار میآمدند

بطوریکه سمت اعظم از نفوذ این پدر و پسر مرثون اقدامات

آن دو عالم ماربینی بود زیرا آنها بودند که برای علماء جعل

کرامات میکردند و اسالی بیچاره را پای بند اوهام و خرافات

میندودند و بدین سبب بازار موحومات در حدود اندهسان

بخه و تن قریه فرویشان رونقی کامل داشت و بهمین لحاظ

هنگامیکه اقبال نیر و سینا را بساحت اقدس جمال قدم جل

کبریا ع عرض کردند شفا بنا فرمودند که خیبر فتح شد .

یکی از احبابی ثابت ماربین در آن ایام آقا محمد

تقی بود او برادری داشت علی نام که مؤمن نبود سید علی

مذکور او را برانگیخت تا بنفاق خود را نزد برادر و دیگران

مؤمن بقلم دعد و کتاب و نوشته بی که دال بر بایی بودن

حضرات است بدست آورد علی این مأموریت را انجام داد و

بعد از چند روز کتاب مستطاب ایقانرا از نیر و سینا بیپانه

مطالعه گرفته آنرا تسلیم میرسید علی کرد فردا صبح میرسید علی شخصا بالای گلدسته رفته فریاد کرد که مات الدین مات الدین مردم محل در مسجد جمع شدند میرسید علی بالای منبر رفته کتابرا از زیر بغل بیرون آورده گفت ای مردم این کتاب مال بابیهاست که از خانه این دو برادر گمراه کننده بیرون آمده و من خودم صفحه اول و دوم آنرا خواندم و بخدا قسم یاد میکنم که اگر آنرا ورق زده بشنخندم سوّم رسیده بودم البته منم بابی میشدم مردم که ایستادن صحبت را شنیدند نظرشان از نیّر و سینا برگشت و متصوّد میرسید علی و رفیقش بحرالعلوم هم همین بود بعد کتاب ایقانرا برداشته نزد ذئب و ابن ذئب برده فتوای قتل پنج نفر احاب مستقیم و معتحن را گرفت و آن پنج نفر عبارت بودند از نیّر و سینا و نعیم و آقا محمد تقی و سید محمد معسروف بخت کنز^(۱) که هر پنج را دستگیر و عریان نموده از اوّل شب تا صبح بچوپ بستند و بعد از چوپکاری شاندهای آنها را بسته با سرو پای برهنه و بدن مجروح بشهر اصفهان برده بزندانشان اندکدند.

جناب سید حسن شامی زاده که حال به (متوجه)

(۱) علت اشتها را و باین اسم این بوده که حدیث قدسی مشهور (گت کنزاً مخفیاً) را در سمه جا میخوانده.

مشهورند از قول جناب نعیم نقل میکردند که میگفت بعد از ضرب و چوپکاری ابدان و صورتهای هر پنج نفر ما را با رنگهای سیاه و زرد و سرخ ملون کردند و بر سر هر یک از ما تلامهای قیفی کاغذی بلندی گذارده همه را بشکل عیساران کتاب اسکندرنامه در آورده چند نفر از لوطیهادر چسپ و راستمان نی و دایره و داخل میزدند و باین ترتیب ما را در محلّه ساگردانده بالاخره از ماربین باصفهان بردند و ما از طرفی درد میکشیدیم و از جانبی بهم دیگر که نگاه میکردیم نمیتوانستیم از ننده خود داری کنیم.

باری نعیم و سید گت کنز و آقا محمد تقی با اقدامات کسان و حویشان در فاصله دو سه روز مستخلف شدند و نیّر و سینا در حبس ماندند و حکم قتل ثانوی از طرف شیخ محمد باقر ذئب صادر شد و ظلّ السلطان حاکم اصفهان در آن ایام بطهران رفته بود و نائب الحکومه شهر رکن الملك آنها را در زندان نگاهداشت تا ظلّ السلطان خود بیاید و تکلیف آن دو برادر را معین کند نسیم رکن الملك سلیمانخان بود و از سال قبل که بجرم آخن پاره در حبس بودند با نیّر و سینا آشنا شده و هر دو را دوست میداشت و ارادت میورزید و جناب سینا قبلاً یعنی پیش از گرفتاری در مدحش گفته بود:

ندیدی گر سلیمان سلف را

بیا بنگر سلیمان سلف را

لذا وقتیکه نیر و سینا بموجب فتوای آخوند ها در حبس او بودند باعضای عائله آن دو نفر محرمانه پیغام داد که اطفال را بردارند و بخانه شیخ محمد باقر رفته تظلم و استرحام کنند شاید دلش برحم بیاید و از قتل آن دو برادر بخاطر اطفال صغیرشان منصرف شود وقتیکه زن نیر و زوجه سینا اطفال خود را برداشته بمنزل شیخ بردند ظهر بود و سفره رنگین گسترده و بوی خوش طعام بمشام میرسیب مادرهای آن اطفال سلام کرده بعد گفتند شوهران ما اشخاص سالم و متدینی هستند و امر خلاف شرعی تاکنسون از آنها دیده نشده خواهشمندیم آنها را بما ببخشید و برای خاطر این اطفال کوچک آزادشان کنید شیخ محمد بانسر گفت (ضعیفه این سنها کافر و نجسند و باید البته کشته شوند) عیالی نیر که خودش هم از سادات طباطبائی بود طاعت این اهانت را نیاورده پیشین پرخاش کرد که تو نجسی نه اولاد رسول و فرزندان بتول شیخ متغیر شده حکم کرد آن زنان و اطفال را از خانه بیرون کردند سپس شیخ مزبور نزد رکن الملك آدم فرستاده پیغام داد که چرا حضرات را بقتل میرسانی رکن الملك جواب داد که والی اصفهان

شاهزاده ظل السلطان است من از او کتبا اجازه خواسته ام و در صورتیکه حکم نمود من آنها را میکشم .

باری وقتیکه رکن الملك از این اقدام نتیجه نسی نگرفت شخصا بزندان رفته نیر و سینا را ملاقات کرده از مشاهده رنج و تعب آن دو متأثر شده هر سه گریستند بعد بنیسمر و سینا گفت خوب است شما اشعاری در مدح شاه شاهزاده بسازید و وصف الحال خود را در آن بگجانید تا من آنرا ضمیمه عریضه خود کرده بطهران بفرستم شاید شمارا آزاد کند بدین جهت نیر و سینا غمخیزه ای ساختند برکن الملك دادند و او آنها را نامه جداگانه بطهران نزد ظل السلطان فرستاد شاهزاده در بالای نامه رکن الملك بخط خمود نوشت که (شیخ غلط کرده رها کنید سادات را تا بروند) . این نامه که باسند همان برگشت رکن الملك آنها بعنوان فرمان آزاد ی بنیر و سینا تسلیم کرده هر دو را آزاد ساخت . نیر و سینا از حبس رها شدند و فرمان مزبور را تذهیب نموده برای حفظ خود از دست و زبان اغیار در خانه نگاه داشتند که حالیه هم در خانواده اولادشان موجود میباشد .

بهر حال این دو برادر که بامر مبارک اقبال کردند تا سال یک هزار و سیصد و چهار شغلشان مانند سابق سیر و گشت بود و امر زندگانی را از مرتبه سابقانکر شد اداره

مینمودند با این تفاوت که در جا گوش شنوائی مییافتند
 بالقاء کلمة الله میپرداختند و اغلب مسافرتهاشان در دها
 و قصبات حوالی اصفهان بود و گاهی هم بنقاط دور دست
 بنا بدعوت برخی از بزرگان آنجاها برای دریافت خمس
 سواره و محترمانه حرکت و مراجعت مینمودند و در اینمدت
 کمتر مورد تعرض هموطنان بودند زیرا اغلب اوقات در سفر
 و دور از نظر اهالی بودند و در وقت مراجعت و اقامت در
 ماریین هم باعتبار سیادت حشرشان با اعیان و متنفذین
 بود لکن رفتاشان یعنی نعیم و سید کنت کنز و آقا محمّد
 تقی و سایر احبای فروشان همواره مورد لعن و طعن و
 اذیت و آزار هموطنان بودند .

اینک مقتضی است که قبل از آنکه بتتمة احوال نیر و
 سینا پردازیم چند سطر در خصوص آقا محمّد تقی که یکی
 از رفقای پنجگانه است بنگاریم . این شخص بزرگوار در عداد
 مردمان عامی و امی بود لکن خلوص و ایمانی داشت که اکابر
 و بزرگان بر حالش غبطه میخوردند زیرا با وصف بیسواد
 بارها با مجتهدین محل در باره امرالله محاجه کرده و
 با دلایل متین آنها را مجاب ساخته و بطوری در نظر
 ارباب عمائم بزرگی جلوه کرده بود که هر قدر میگفت من سواد
 ندارم باور نمیکردند و این اظهار او را حمل بر تدبیر

مینمودند و این موهبت از ذوق استماع آیات و اصفا
 بینات امر اقدس ایمنی برای او حاصل شده بود همچنین
 در روش و اخلاق بهائی کامل عیاری بود زیرا در کمال
 امانت و عفت و قناعت بسر میبرد و از جمله چیزهایی که
 دلالت واضح بر ضمیر روشن و کمال اخلاص او مینماید این
 است که بعد از در بدری از وطن و ورود بطهران در خانه
 باقران مشهور خدمت میکرد روزی ماری در خانه پیدا شد و
 اهل منزل باقران بهراس افتادند و آقا محمّد تقی آن مار را
 گرفت و بیرون برد بعد از مراجعتش باقران پرسید که مار را
 چه کردی گفت مار را بصحرا برده رها کردم باقران شروع
 بتغییر کرد که این حرکت برای چه بود آقا محمّد تقی گفت
 این کار برای اطاعت امر مولایم بود گفت مگر مولای ما فرموده
 است که مار را در صحرا رها کنید گفت آری جناب سر
 عبدالیهاء فرموده اند (تا ممکن سر ماری مکوبید تا چسبه
 رسد بانسان) و برای من امروز ممکن بود که سر آن حیوان
 نکوبم لهذا او را در کیسه گذاشتم و بصحرا برده آزادش
 کردم باقران گفت در کجا فرموده اند گفت در فلان لوج و
 جایش را نشان داد .

باری رجوع بمطلب نمائیم این دو برادر پاکیزه گوهر
 یعنی نیر و سینا قبل از نوروز ۱۳۰۴ هجری قمری در

نروشان یعنی در مابین اصفهان و در تدارک عید نوروز بودند و سه روز بعید مانده سید محمد رضا فرزند ارشد جناب سینا سواره در آن ده عبور مینمود وقتی گذارش بپهلوی چوبی افتاد از پشت سر اشرار با و حمله ور شده عیسای فاخری که بر تن داشت دریدند و سب و شتم و اهانت کردند سید محمد رضا خود را بخانه رسانیده حادثه را برای پدر نقل کرد و از قراین دیگر هم پیدا بود که ارانل و او یاش تحریک شده اند و قصد نوحه دارند و بخوپی دریافتند که اگر بار دیگر دیده شوند پاره پاره میگرددند لذا تصمیم گرفتند که شبانه با اهل و عیال خود بجانیبی حرکت نمایند زنهای خانه راضی نشده گفتند بهتر اینست که موقع تحویل سال در منزل خود باشیم لذا سینا و سید محمد رضا همان شب براه افتادند از آن محل خارج شدند و نیر و سایر فامیل توثق نموده گرفتار نوحه ای عام گردیدند و شرح آن واقعه در یادداشتهای جناب سینا بدیسن عبارات مسطور است:

(ضلع جناب نیر اسمش جهان بیگ صبیّه عموی این فانیان سید محمد مهدی است که زنی بود با جرئت و استقامت چنانچه در سنه ۱۳۰۴ که بفتوای ابن ذئب چهار یسوم بعد از عید نوروز مردم قریه مزبور هجوم نموده اطراف خانه

احاطه نموده راه فرار را مسدود نمودند درب خانه محکم و دیوارها بلند دخول میسر نبود و درب خانه بضر ب سنگسار شکسته شد عاقبت شیشه های نفت را حاضر نموده که در ب خانه را بسوزانند و جناب نیر را دستگیر نمایند و او را مقتول کنند و پیکر او را آتش بزنند آنها در کار نفت و آتش بودند این بین توسط تیشه و کلنگ محلی از خانه را شکافته و سوراخ نموده شوهر خود را که جناب نیر باشد از این مجری داخل در خانه حسنعلی بیک غلام ظل السلطان نموده بنوعیکه هیچکس ملتفت نشود آن محل را فوراً مسدود کرد زیرا میدانست که اعالی خانه سلمکی بیرون رفته اند بجهت تماشا و ازدحام خلعت و شکستن و سوزانیدن درب خانه در کوچه میباشند جناب نیر خود را در یکی از زاویه و صند و قخانه های آن بیت پنهان نموده پیش خود میگویند که حالا آفتاب وقت غروب است و شب نزدیک است چون اهالی خانه معاودت کنند اگر چنانچه از زبان آنها کلمات عداوت آمیز شنیده شد خود را نشان نخواهم داد و شبانه از بام پیام و از راه و بیراه از آبادی بیرون رفته بسمتی فرار خواهم کرد و بعد آن ورقه قدسیه عیال جناب نیر میآید بالای بام خانه و قسم یاد کرد که ای مردم من راست میگویم دروغ نمیگویم آنکسی را که شما میخواهید اخذ کنید در این خانه نیست نه او در این

خانه است و نه برادرش والله هیچکدام در این خانه نیستند شما عبث و بیهوده خانه را سنگسار و در را آتش نزدیک و قسم او ایدا در آنها تأثیر نکرد بلکه باعث طغیان آنها گردید و بنا نمودند بکلمات لغو گفتن و حرفهای ناشایسته زدن آن مخدّره لابد شد و بقوه سرهنجه چنسد خست از لب بام کند و در میان آن جمعیت پرتاب نمود از قضا یکی از آن خشته دندان یکی از اشخاص شکسته شد این قضیه سبب شدت غیظ و ازدیاد بغض آنان گردید و فریاد زدند که شیشه های نطق را بیاورید تا در را سوزانده داخل خانه گردیم و حضرات را دستگیر نمائیم و لکن چندان سنگ بود رزده و ریخته بودند که در در سنگ غرق شده بود و کورت سنگ مانع میشد از اینکه نطق درست بر در ریخته شود مندری از بالای در که از سنگ بیرون بود نطق اندود نموده آتش زده میسوزانند و باقی در محفوظ میماند و آفتاب غروب شد و هوا تاریک گردید و مردم کم کم متفرق میشدند گدند که بعد خواهیم آمد و سنگها را بکلی دور نموده در را بکلی خواهیم سوخت و در خانه ریخته حضرات را دستگیر و سنگسار خواهیم کرد و باید اطراف خانه را مراقب بود که فرار نکند باری جناب نیر در آنخانه نیکه مخفی و پنهان بودند استماع صدا و هیاهوی مردم و

عریده های زجره شکاف مردم را مینمودند تا آنکه بعد از غروب ملاحظه کردند که صداها قدری کم شده و نریساد و همه آنها قانا تسکین یافت و اهالی خانه از بزرگ و کوچک علی الاتصال وارد خانه میشدند و با همدیگر میگویند که امر چقدر بر مردم مشتبه شده زیرا که سالهای سال است ما با حضرات همسایه ایم و ایدا فسق و فجور را که مردم نسبت باین طایفه میدهند از ایشان مشاهده نشده این نیست بجز سرف افترا و تهمت جناب نیر چون اینگونه سخنانرا استماع نمودند قدری تلبش آرام یافت و چون این حرفها را بیشتر گوین دادند از صند و قخانه بیک اطاق خلوتی آمدند و در گوشه ای قرار گرفتند و پیش خود میگفتند اگر کسی بیاید و مرا در این جا ببیند ضری نخواهد داشت در آن اطاق توقف کرد و توکل بر خداوند مستعان نمود و غنوس صدا از زمزمه و همه مردم فی الجمله بگوش میآمد و در دریای غم و اندوه مستغرق بود که آیا امشب حال اهل و عیال من و اطفال و عیال اخوی چه خواهد بود و آیا حالت والده چگونه است و چه محشر عظمائی بر سر خواهد داشت و آیا کار من در اینخانه بکجا خواهد انجامید و آیا بعد از رؤیت و اطلاع سلوکیان با من چه نوع خواهد بود و بر سر من چه خواهد گذشت در این حالات و افکار بودند که والده

حسنعلی بجهت کاری وارد اطاق شد و سیاهی ایشانرا دید اول نشناخت خوف کرد و گمان مینمود که در ایمن هنگامه کسی خواسته است دستبرد ی کند بعد معلوم شد که جناب نیر است سؤال کرد که آقای نیر شما کجا اینجا کجا چگونه آمدی و از کجا و کدام راه وارد شدی کسی ملتفت نشد جناب نیر سرگذشت را بتمامه از برای ایشان بیان نمود آنزن گفت راحت و آسوده باش و فی الحین آمد حسنعلی پسر نمود را از چگونگی آگاهی داد ایشان گفتند الحمد لله و فدغن نمودند که درب خانه را محکم کنید و نگذارید احدی از این خانه داخل و یا خارج شود که حفظ و احترام ایشان بر ما واجب و لازم است و بعد جناب نیر را دعوت با طاق مهمانخانه خود نمود و دلداری داد که الحمد لله شما اسیر دشمنان نشدید و کسی هم بخانه شما نرفت زیرا کسد بواسطه کثرت سنگ نمایان نبود و فقط بان کارگر تشدد مقداری از بالای در سوخت و آتش خاموش شده باری آن جوان با جناب نیر محبت نمود همینکه شب بنیمه رسید علی بیگ را که آنها غلام ظل السلطان بود طلبید و از حال جناب نیر او را آگاه نمود و گفت باید بهر نوع که باشد همین امشب ایشانرا محفوظا و سالما از آبادی بیرون ببریم و برسانیم بانراهی که میخواهند بروند و مراجعت کنیم ایشان

انگشت قبول بر چشم نهاد هر دو مسلح شدند و با احتیاط تمام یکنفر از جلو و یکی از عقب و جناب نیر بهمین ترتیب در میان توکل بر خدا کتان آمدند و از قضا کسی بانها برنخورد تا اینکه تقریبا نیم فرسخ راه پیمودند و از آبادیها و خطرا خارج شدند و آنوقت با جناب نیر وداع نموده بنای گریه و زاری گذاشتند و آنچه خرجی همراه داشتند بکمال التماس تقدیم جناب نیر کرده مراجعت نمودند و جناب نیر در آن تاریکی شب با خوف و ترس زیاد از حد و قیاس افشان و حیران آمدند تا اینکه خود را بقریه دولت آباد رسانیدند و با جناب آقا اسدالله قصاب و اخوان و جناب آقا محمد باقر و آقا سید احمد و سایرین ملاقات کرده و در مناسزل آنها منشی و پنهان شدند تا بعد معلوم شود که چه باید کرد و بگذارم سمت عزیمت نمود .

و چون عیالی جناب نیر ملاحظه نمود که حضرات معاندین این دربر خواهند سوزانید لذا يك جلد کلام الله مجید قرآن را در پارچه ئی بسته و با ریمان بدرب خانه آویختند که شاید شرم نموده و حرمت کلام خدا را نگاه داشته دربر نسوزانند و چون مره آخری با نذ و حینم و اسباب لازمه مجتمع شدند دیدند که قرآنی آویخته آن را شفیع قرار داده اند بعضی گفتند که دیگر نمیشود در مقام

جسارت برآمد و در را سوزانید بعضی گفتند که اینطایفه
فرانرا قبول ندارند لذا باید آنها پائین آورد و بوسید و
کنار گذاشت و در را آتش زد بعضی گفتند که اینها قرانرا
قبول ندارند و لکن ما قبول داریم چگونه میتوانیم حرمت آنها
هتک نمائیم و البته ما باید از این عمل صرف نظر نمائیم .

انتهی

چنانکه دانستیم سینا و پسرش سید محمد رضا پیش
از عید نوروز شبانه از محل خود فرار کردند و نیز بشرحیکه
فوقا ملاحظه فرمودید بعد از عید فرارا بدولت آباد رسید
در آن عوضاً نعیم و میرزا منظر نیز که بعداً میرزا محرم
نامیده شد متواری و فراری شده گویا در دولت آباد بنیبر
رسیده با اتفاق یکدیگر شبانه از راه و بیراحه با احتیاط تمام
کوه و صحرا پیمود تا نزدیک قصر کاشان رسیدند لکن در
طی راه کفشها پاره و از کار افتاده و پاها مجروح و پیرایه
شده و نفسها از خستگی در نفس سینه تنگی میکرد تا آنکه
سواد قصر از دور نمایان شد از کثرت شادی بسبب رؤیت
آبادی یکی از آنها گفت (در دیده سواد قصر آمد) -

دیگری در جواب گفت (بشری که زمان غم سر آمد) .

بالاخره بآن قره رسید با احیاً ملاقات کرده شرح آن عجزاً
و آن خون جگر را گفتند و بعد از استراحت و رفع کسالت

عازم قم گشتند زیرا شنیده بودند که سینا و محمد رضا در قم
میباشند .

ولی آن پدر و پسر چون بم قم رسیدند از ترس زائرین
مارپینی و اصفهانی که بفتوای آخوندسای خود قتل آنها را
واجب و موجب حسن جزا در دنیا و عقبی میدانستند توقف
در آنجا را جایز ندانسته بطهران رفته بودند لذا این سه
رفیق هم در قم نمانده بطهران رفته بآنها پیوستند .

اما اشرار قره فروشان صبح آن شبی که نیر از محل
خارج شده بود هجوم بخاند آنها کرده و قرآن را در بالای
در آویخته دیدند بالاخره از سوزانیدن در منصرف شده
در بعد شکستن آن برآمدند لذا سنگها را از جلو در پس
زده شروع بکندن چارچوب کردند و چون کار باینجا رسید
در را بروی آنها باز کردند تا ببینند که نیر و سینا در منزل
نیستند اشرار بخانه ریخته و آن دو برادر را که نیازتند بنای
ظارت را گذاشته باستانی دو پارچه نمود و سه دست
رختخواب که اهل منزل توانسته بودند قبلاً با عجله بخانه
همسایه که دیوار کوتاهی داشت بیندازند هرچه اسباب و
اثاث بود بتاراج بردند و کتدوهای آرد و گندم را خالصی
کردند .

اثاث البیت این خاندان عبارت از اشیاء نفیس و

گران قیمت بود از قبیل فرشهای خوب و طاقچه پوششهای
 زریفت و ظروف و مجموعه های مسی و شکستنیهای بلور و چیزی
 که بیش از همه چشم انبالی آنجا را خیره میکرد سماور بزرگی
 بود از برنج که از تبریز خریده و آورده بودند و چون سکه
 محل چایرا در کتری میخوردند و هرگز سماور ندیده بودند
 اشخاصیکه در منزل نیر و سینا آن سماور را دیده و نمیدانستند
 که چیست بیرون که میرفتند نزد رفقای خود در خصوص آن
 چیزها میگفتند و آنها را برمی انگیزتند که بهر بهانه نسی
 هست بمنزل حضرات رفته آن شئی عجیب را ببینند مردم هم
 بهر وسیله شئی بود بتماشا میرفتند و بعضی خیال میکردند
 که گنبد طلاست و بعضی گمان مینمودند که امامزاده کوچکی
 است که بمنزل خود آورده اند و برخی عقاید دیگر اظهار
 مینمودند و بالجمله در حین غارت هرچه بود بردند و خدا
 میداند که بر سر سماور چه زد و خرده ها که شده باشد .

زوجه سینا و نیر هم از راه دیوار سادات همسایه
 که با خانم نیر خویشی داشتند خود را بکوچه انداخته در
 محلی پنهان شدند زیرا بعضی از خواهرهای زوجه سینا
 در جستجویش بودند که او را نزد آخوند ها برده یلعن و
 تبری وادارند تا آرایش ننگ با بگیری از دامن آنها شسته
 شود زیرا زن آقا میرزا نعیم را در همان ایام بفتوای آخوند ها

بدون طلاق بشوسر دیگر داده بودند زوجه سینا اگر چه
 هنوز ایمان نیاورده بود لکن مادرش از سلطان العلماء امام
 جمعه سابق اصفهان که حضرت اعلی چهل روز در خانه اش
 تشریف داشتند محرمانه شنیده بود که سید باب بر حسمق
 است لذا این زن بدختر خود که عیال سینا باشد گفته بسود
 که شوسر تو براه کج نرفته بدین لحاظ آن خانم خود را از
 خواران و دیزان پوشیده داشت .

و بالجمله اشرا از دارفی غارت میکردند و از طرفی
 پسر بزرگ نیر را که اقلی شش نه ساله بود با ترکسه
 میآوردند که پدر و عموت را نشان بده بعد که دیدند از
 جایی خبر ندارد او را رها کرده بیرون رفتند و در آن خانه
 که بمسجد بیشتر شباهت داشت تا بمنزل اطفال نیر و سینا
 دور از ابوبن میزیستند یعنی میرسید علی و بیگم آغاز شمس
 جهان فرزندان نیر و بیگم سید و سید جلال و سید حبیب
 اطفال سینا در آن خانه بی زاد و توشه ماندند در حالتیکه
 کسی جرأت نداشت که بآنها چیزی بدهد جز آنکه شبها از
 خانه سادات همسایه دیزی بسیار کوچکی از آبگوشت برایشان
 میآوردند و آن طفلان بیگناه گاشی در حیاط و گاشی پشت
 پام بودند و در شب که از این مقدمه گذشت مادران با واحمه
 فراوان بسراغ اطفال خود آمده دیدند که سید حبیب کسه

طفل دو ساله بود در یکی از آخورهای طویله خوابید مو شکمش روم کرده و زبان حرف زدن ندارد بعد معلوم شد که دختر نمسایه در همان روز وضوء گلوی او را بسختی فشرده است .

باری این خانواده مدت سه ماه بهمین ترتیب بسر بردند یعنی اطفال در آن ویرانه و مادرها آواره بودند و جرئت آمدن بمنزل و پرستاری اطفال را نداشتند مگر نیمه شب و علتش این بود که اکثر خویشان زوجه سینا جدا در تسقیبش بودند که او را یا بشوهر دیگر بدهند و یا لا اقل بلعن و تبری و ادارش نمایند و این زن همان ایام بارداری بود و برادرش بمادر خود گفته بود که من هر جائی خواهم را - ببینم با چاقو شکمش را پاره میکنم تا از شوهر بایی بچشم - نژاید مادر از ترس اندام پسر چاروادار دیده یک شب بسا نهایت احتیاط مادر و زوجه سینا و عیال نیز و اطفالشان را برادنداخته از طریق کوهستان بقم فرستاد در قم مردی که از احباب همراه این فائله رقت آور شد درویش حسین علی نامی بود که کسکولی در دست داشت و از آبادیها میسوه میآورد و همینکه چشمش بآن زنان و اطفالیکه از عزت و آسایش بدین پریشانی و آوارگی دچار شده اند میافتاد بغضش گلپوش را میگرفت و چون زمام اختیار از دستش میرفت بصوت

بلند میگریست آن مشت در بدر و ستمرسیده هم منتظر - بهانه بودند و آواز گریه بلند میشد و هیچکس از شدت غم و غم قادر بخوردن آن میوه نمیشد بدین منوال بطاهران رسیدند و صد مات وارده و تالاتی خانه را بشوهران خسود یعنی نیز و سینا قصه کردند .

یکی از احباب از اصغهان حاجی سید میرزا که در یادداشتهای سینا مذکور است عنایت کاشی سازی را بسرحد کمال داشت و در تئیکه در اصغهان بود نقش ناصرالدین شاه را بدایور برجسته بر روی کاشی ساخته و یک فرد شعر سینارا که این است :

خورشید سپهر عز و تمکین

شادانسه ملک ناصرالدین

در ذیل آن گنجانده بود این شعر قبل از سینا بطاهران آمده بواسطه دهنر خود با شاه و وزراء سر و کار داشت و آمدن سینا هم بطهران برای آن بود که بوسیله او از بزرگان مملکت فرمانی دریافت دارد که در مراجعت بوطن آسوده زندگی کند آمدن عائله سبب پریشانی آن دو برادر گردید و چون منزلی برای سکونت نداشتند حاجی میرزای مزبور در حیاط خود یک اطاق که سقف کوتاهی داشت بآنها واگذار نمود و آن دو عائله که مجموعاً ده نفر بودند در آن بسر میبردند

و نیر و سینا باز بطریق سابق تحصیل معاش نموده قدری از رنج فقر و ناداری خلاص شدند و ضمنا بر شعله نارایمانش میافزود و سرور نشئه محبت الله آنها را آرام نمیگذاشت و همواره در مجالس و محافل لسانشان بذكر و ثنای طلعت ابهی گویا بود و لهیب انجذابشان مخمودان و افسردگانرا میافروخت .

روزی جناب حاجی ابوالحسن اردکانی امین حقوق الله آن دو برادر را مخاطب ساخته گفت شما حیف است که بامور ملکی مشغول باشید زیرا شمارا خداوند برای تبلیغ امر خود آفریده آن دو برادر گفتند جناب حاجی آخر ما عیالوار و بچه داریم حاجی امین گفت بچه ها هم خدائی دارند این حرف در وجود هر دو مؤثر شد و مدغم شدند که امور ملکی را رها کنند و کار ازواج و اولاد را بخدا واگذارند دائما بخدمت قیام نمایند و از همان روز آن نیت را اجرا نموده تا آخرین نفس چنانکه خواهیم دانست آواره بلاد و دیار شده در سفر و حضر بهدایت جمعی کثیر موفق و مؤید گردیدند و ابتدای قیام رسمی آنها بخدمت امیرالله اواخر سنه ۱۳۰۴ هجری قمری بود که ترک همه چیز حتی خاندان موروثی صد ساله را نمودند که از آن تاریخ بدست انجمنسار مارپین افتاد و برای پس گرفتن آن هیچ اقدامی ننمودند .

در اولین دفعه بی که بنیت نشر نفعات الله قصد سفر نمودند جناب حاج ابوالحسن امین مبلغ نه تومان بسرای مصارف تسلیمشان نمود آن دو برادر مقداری از آنرا خود برداشته و مقدار زیادتری را برای هشت نفر در خانه گذاشتند و متوجهها الی الله و منقطعا عما سواه پیاده بر راه افتاده از طهران بسمان و سنگسر و شه میرزا و از راه دهات بدامغان و شاهرود و سبزوار و نیشابور و تربت حیدریه و دلبس و قائنات و سایر قصبات و قرای ایالت وسیع خراسان مسافرت کرده و در هر نقطه بی که احباب وجود داشته اند بقدر اقتضا توقف و با طبقات مختلف از طالبان گفتگو و احبای الهی را گرم و مشتعل نموده اند و چنانکه فوقا اشاره شد راهرا پیاده میپیمودند و گاهی بر سیبیل ندرت الاغ یا اسبی گرایه مینموده اند مثلا در دلبس کسه حاکم آن عماد الملك و بامر الله مؤمن و باحبای خدا مهربان و در مقابل خدمتگذاران خاضع و جانفشان بود سپس از چند بی توقف و مذاکرات امری با عدّه بی از اعیان و اشراف وقتیکه قصد حرکت داشتند عماد الملك امر کرد از سرطوبله اش یکی از بهترین گره اسپهایش را زین و برگ کرده خدمت نیر و سینا آوردند و خواهش نمود که آنها را برای سواری همسراه داشته باشند نیر و سینا با روی گشاده و ستایش از لطف و

احسان میزبان از قبول امتناع نموده گفتند در اینگونه مسافرتها باید سبکبار بود و هرچه علاقه کمتر باشد خوشتر و بروحانیت نزدیکتر است و هر قدر آن مرد محترم ابرام کرد مقبول نیفتاد و گفتند اگر در عرض راه احتیاج بسواری پیدا کردیم اسب یا الاغ کرایه خواهیم کرد . و در این میانسه جناب امین بارخ مقصود رفته قیام نیر و سینارا بتبلیغ و تقدیم نهد تومان را در محضر مبارک عرض کرد جمال قدم جلّ اسه الاعظم فرمودند ایکاش بیشتر داده بودی و بعد باسر مبارک مبلغ پنجاه تومان توسط احباب حواله شد کسه بخانواده آن دو نجم بازغ داده شود و این مبلغ مرحمتی بدست آقا سید محمد رضا فرزند ارشد جناب سینا که متکفل مخارج آن خانواده بود رسید و در لوحی که از ساحت اقدس در آن آیام باعزاز جناب حاج شاه خلیل الله از محترمین احبای ناران رسید ذکری از آن دو برادر شده میفرمایند که (جناب سینا و نیر منقطعاً عن العالم بحرارت اسم اعظم مشتعل گشتند و لوجه الله لاجل تبلیغ امر الله قصد جهات نمودند و بقدر مقدور فائز شدند بآنچه کسد سبب ارتقای وجود بوده از حقیق میطلبیم در جمیع احوال ایشان را تأیید فرماید و از آایشهای عالم مقدس دارد انّه علی کل شیئی قدیر) .

باری این سفر مدّت دو سال طول کشید و شر دو برادر برای دیدن عیال و اولاد بطهران آمده چند روزی توقف و مجدداً راه خراسانرا پیش گرفته در بلاد و قصبات و دسات اعلائی کلمه الله نموده از خاک خراسان بجانب یزد رفتند و غروب همانروزی بآن شهر پرآفت و بلا رسیدند کسه شهدای سبعه را در گذرگاهها باشد عقوبت شهید کرد و بودند این دو برادر که وارد شدند و بجائی که آدرس داشتند رفتند فوراً هر دو را در چاله کارخانه شعریانسی یکی از احباب پنهان کردند و چند روز که گذشت از آنجا بیرون آمده از قلمرو خات یزد گذشته بکرمان رفتند و در آن شهر و مضافات و توابع آن نقطه بنقطه سیر و سفر کرده از راه اصفهان و کاشان و قم در حالتیکه بجمیع آبادیهای بهائسی نشین رفته بودند بطهران بازگشتند و این سفر قدری از سفر اول دلوانی تر شد و این دفعه هم چند روزی از عیال و اولاد دیدن کرده برای دفعه سوم قدم در سبیل امسر جمال قدم نهادند و یک قسمت مهم نقاط امریه کشور ابرانرا با پای خلوص پیموده وقتیکه بشیراز رسیدند با احباب و جناب عندلیب شاعر معروف بهائی ملاقات نمودند و روزی با احبای آن نقطه بطرف باغد لگسا که تفرجگاه خوبی است و چند میل با شهر فاصله دارد رفتند اتفاقاً آن روز ورود

بیاض قدغن بود و احباب شب را در بیرون باغ ماندند و
جناب نیر در آن محل غزلی سرود که مطلعش این است :

نگشود عقده غم مراد دل از تفرج دلگشا

صنعا طلیعه طلعتی بنما و عقده دل گشا

در شیراز جوان گیوه دوزی بود که قلبی صافی و استعداد
کافی و شوقی مفرط بخدمت امرا لاله داشت و میلش این بود که
در خدمت مبلغین کسب کمالات امریه نماید لذا او را با خود
همراه کردند و آن جوان جناب میرزا محمود زرقانی صاحب
کتاب بدایع الآثار است که انشاء الله شرح احوالش در جای
دیگر این کتاب خواهد آمد آقا میرزا محمود در اثر مواظبت
آن دو برادر نیک اختر و سعی و کوشش خود در مدت -
کوتاهی چنان ترقی کرد که در طی همان سفر وقتیکه باصفهان
رسیدند در آنجا عالمی بود که در بیست و دو سالگی بمقام
اجتهاد رسیده و فیلا با آقا محمد تقی سدهی یعنی همان
مرد عابی که ذکر بزرگواریش گذشت رو برو و در مذاکره حالش
منقلب شده بود مجتهد مزبور که نامش حاجی میر سید علی
و بهترین مدرس آنشهر بود با نیر و سینا ملاقات نمود و
اخوان بمیرزا محمود اشاره کردند که شما با آقا صحبت
کنید آقا میرزا محمود در آن مجلس چنان خوب از عهد ه
اتیان برهان برآمد که مجتهد مذکور شیفته بیان او گردید

و بعد که در همان مجلس یکی از دو برادر لوح ملوک را برا
او تلاوت کرد بکلی منقلب و منجذب گردید و در زمسره
مؤمنین داخل شد . باری حضرات وادی بوادی و منسزل
بمنزل راه پیموده از طریق کاشان و قم بطهران آمدند و
این در تاریخ ۱۳۱۳ هجری قمری بود .

بعد از تدری توقف برای دفعه چهارم سه نفری
قدم پیدان خدمت و پیایان مسافرت نهادند و نواحی
تزوین و نواحی شمدان را باندازه لزوم پیموده پس بدان آباد
عراقی (اراک) رسیده چندی برای ملاقات و تبلیغ امرا لاله
در آنشهر آرسیدند . در یکی از سفرهای قبل هم نیر و
سینا باین شهر آمده و خدمت حضرت ابوالفضل گلپایگانی
رسیده بودند باین شرح که در آن سفر روزی بعد از ظهر
برای تمدد اعصاب دراز کشیده بخواب رفتند و قتیکه بیدار
شدند نیر بسینا گفت اخوی در خواب دیدم کسی در میزند
من رنتم در را باز کردم دیدم آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی
است او را بهمین اطلاق آوردم سینا در صد تعبیر خواب
بود که خدای در بلند شد نیر زود برخاسته در را گشود
دید جناب آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی است او را با اساق
را خنثائی کرد آن دو برادر که چشمشان بیکدیگر افتاد
بلا اختیار چنان بخنده افتادند که هر قدر آقا میسر را

ابوالفضل سبب خنده را میپرسید نمیتوانستند جواب
 بدهند عاقبت قصه رؤیا را باو گفتند و جناب آقا میسرزا
 ابوالفضل شاد و مسرور گردید .

و بالجمله چون از این سفر بطهران باز گشتند در
 خصوص مسافرت با مشورت همدیگر قرار تازه گذاشتند و
 سببش آن بود که مسافرت سه نفری و ورود هر سه را در
 زمان واحد بر احباب که در اغلب اماکن عبارت از مردمانی
 تهی دست و بی بضاعت بودند جایز ندانسته مقدر
 داشتند که نیر با زرتانی سفر کند و سینا هم با میرزا محرم
 حرکت نماید لذا نیر تا چندی با اتفاق زرتانی در اطراف
 و اکناف ایران سفر کرد تا آنکه در یکی از مسافرتها بجناب
 حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی اعلی الله مقامه برخوردند
 زرتانی بمیل خود با جناب حاجی همراه گشت و نیر بتنهائی
 بادیه پیمائی را دوام داد و سنواتی چند خدماتی نمایان
 در سبیل امر حضرت رحمان انجام داد تا وقتیکه توایسش
 بعزت و نج سفر که قطع نمائی از سفر است بتحلیل رفت و یک
 چشمش آب مروارید آورد و اغطرار را خانه نشین شد و در
 طهران در منزل خود می نشست و مجلس های هفتگی را که
 ملو از احباب و اغیار بود اداره میکرد و پس از چند
 چشمش را میل زدند و روشن گردید لکن بدن تاب مقاومت

و زحمات چندین ساله را نیاورده اندلیج و زمینگیر گردید و
 امور معاش آن خانواده هم بطوریکه عنقریب اشاره نمی اجمالی
 بکیفیتش خواهد گشت بسیار سخت بود معینا همواره
 زبانش بسپاس و ستایش محبوب ناطق و در بستر ناتوانی
 در عین عسرت و پریشانی قلبی شاد و روحی مستبشر داشت
 تا روزیکه بال و پر روحانی باز کرد و باعلی افق علیین پرواز
 نمود و در جوار رب العالمین بیارمید .

جناب سید حسن ناشمی زاده متوجه میگفت در ایام
 اخیر بیماری ایشان در طهران بودم و اغلب اوقات بعد از
 آن بزرگوار میرفتم و او را مسرور و خندان میبافتم همچنین نقل
 میکرد که روزی عیال استاد علی محمد کاشی پز بمنزلش سان
 رفته دید نیر نان خشک سنگ را در کاسه آب تر میکنند و
 میخورد گفت جناب نیر چه میکنید گفت ناهار میخورم و این
 در مواقعی بود که نیر در بستر افتاده و سینا هنگام لاسزوم
 لگن برایش میبرد آن زن گفت جناب نیر از حق بطلیبید که
 شمارا از دنیا ببرد تا از این زحمت و فلاکت خلاص شوید
 نیر با روی گشاده گفت خدا نکند آن خانم گفت چرا جواب
 داد که میخواهم زنده بمانم و تا نفس دارم امر خدا را باطل
 دنیا تبلیغ کنم .

باری سه روز بوفات نیر مانده حاجی بابا و میسرزا

ابراهیم خالدار و یکی دیگر از احباب که هر سه از آل خلیل بودند بدیدنش آمدند و عموماً احبای کلیمی بنیر ارادت داشتند زیرا گذشته از اطلاعات اسلامی بتورات و انجیل احاطه داشت و بسیاری از آل اسرائیل را بمائده رب - جلیل دعوت کرده بود و بالجمله وقتیکه گفتند و شنیدند و برخاستند یک تومان و چند شاهی سفید زیر بالش نیسری گذاشتند در سه روز یکتومان خرج خانواده شد و آن دو سه شاهی زیر بالش او مانده بود و این مبلغ ماترك او را تشکیل میداد .

اما کیفیت صعودش این بود که روزی چند تن از احبای و مبتدیان در اطاق نیسری حضور داشتند سینا نیسری حاضر بود و نیسری بکمال فرح و انبساط از جمال قدم صحبت میکرد و پی در پی میگفت حضرت بهاء الله چنین و چنان نرموده اند ناگهان رو بسینا کرده گفت اخوی دندان مرا بگیر سینا دندان او را با انگشت گرفت بعد نیسری قدری مرا مالش بدید یکی از قزاقهای اشتها ردی سرش را برسینه گرفت که بدنش را مالش بدهد جناب نیسری دنباله حسرت خود را گرفته گفت حضرت بهاء الله و دم فروبیست و در حالیکه سرش بر سینا آن قزاق بود جان پاک را تسلیم نمود . جناب عند لیب در مرثیه آن روح مجرّد اشعاری سرود .

است که ذیلا درج میگردد و آن این است :

وا حسرتا که نیسری تا بنسده منیر
بر لامکان ز عالم امکان صعود کرد
آن طیر خوشنوا قفس تن شکست و جان
بر شاخسار سدره حق الخلود کرد
شوق وصال و ذوق جمالش چنان ربود
کز تید دوست یکسره قطع جنود کرد
مغز وجود و روح چنان فریبی گرفت
کز يك اشاره خرق قشور و جلود کرد
روزی که کرد تکامل قدس بها قیام
آن سید جلیل به پیشش سجود کرد
در طور عشق نار حقیقت چو برفروخت
او مشتعل وجود بنار الوقود کرد
از اول شباب الی آخر مشی - سب
تبلیغ امر مالک غیب و شهسود کرد
از اخل قریه سده اصفهان کشید
بر خود و صالح آنچه که عباد و شهود کرد
هم شکر در مصیبت و فقر و بلا نمود
هم صبر در اذیت قوم عنود کرد
پس هجرت از وطن بسوی ارش طاعت نمود

وزارت طاسفر بشغور و حدود کرد
 در هر بلد زبان بشنای بها گشود
 در هر محل محاجه با هر جود کرد
 هم بذل روح ایمان بر مردگان نمود
 هم قبض روح غفلت زاحل رنود کرد
 با کوشر معانی و تشنیسم معرفت
 احیای روح مسلم و گبر و یهود کرد
 روزی که گشت رایت میثاق مرتفع
 با لشکر نبوت بظالستر و رود کرد
 بنمود چون شجوم ز سرگوشد جیش ندهش
 با جند روح نصرت رب الجنود کرد
 عبدالبها که مرکز عهد بهاست و بس
 در باره اش عنایت و احسان وجود کرد
 تا عاقبت و نددت بلا زاد علی الکریم
 فرمود و در بساط الهی و نمود کرد
 در این رزیه حضرت سینا قیمی صبر
 در بر نمود و شکر ملیک وجود کرد
 تاریخ سال رحلت او عند لیب زار
 پرسش زد دستگاه خدا یود و کرد
 ناگاه شد برون ملکی پس بنا له گفت

تیر با آسمان حقیقت صعود کرد
 همچنین جناب میرزا محمود زرقانی در ماده تاریخ او ایسن
 اشعار را انشاء نموده :

چه نویسم که در کتاب تضا
 کلک دست قدر چه کرد امضا
 از تحاریر حکم فصل و فسراق
 چشم و دل را نسمود خون پا لا
 شادی خلق حضرت تیر
 خدام امراتقدس اعلی
 کرد از این جهان پر محنت
 رو بسوی فضای قرب و لقا
 گفت محمود اندرین ما تسم

سال تاریخ گشت مغفورا (۱۳۶۴)

اما سینا گاشی یتنهائی و گاشی با تفاق میرزا محرم
 سفر تبلیغی میکرد در نوبتی که آن دو رفیق راه غراسان را
 پیش گرفتند در نیشابور زمام حکمت از دستشان خارج شد و
 علی رؤس الاشهاد در آن شهر در حضور جمع کثیری ظهور
 حق را اعلان نمودند بطوریکه ولوله در شهر افتاد و مردم
 دسته دسته بر گردشان جمع شدند و نزدیک آن رسید که
 هیامو شدت یابد و آن دو غزال صحرای محبت اللہ بچنگال

ذئاب کاسره افتند حاکم شهر که پسر شاخزاده نیرالدوله بود و اندک حبی داشت تدبیری اندیشیده چند نفر مأمور فرستاد و آنها را از بین جماعت بدارالحکومه بردند و در حضور مردم قدری بآنها درستی و وانمود کردند که حاکم تند تنبیه و سیاست آنها را دارد لکن وقتی که بدیوانخانه رفتند اجزای حکومت که شیفته و تار سینا شده بودند کمال احترام را بجا آوردند و حاکم برای آنکه سیاهسوی آخوندنسا بخوابد آنها را تحت الحفظ بدین فرستاد مأمورین بسکده عجله داشتند از سیح تا دو ساعت از شب گذشته بکسره تاختند و مجال اینکه شهر غذا بخورند نیافتند شب آنها را بدست کدخدای ده سپرده گفتند نمیدانیم اینها بایند یا بهائی کدخدا بسیمای سینا نظر اندکده مجذوب نورانیست او شده در خلوت خود را بهایش انداخت و گفت آقا تو دزد نیستی، تاتل نیستی، ناجر نیستی چه سبب داشته گسه بدست اینها افتادی بایی یعنی چه بهائی یعنی چه سینا از خستگی و گرسنگی نتوانست جوابش را بدهد لذا کتاب مقاله سیاح را که در دسترس بود بیرون آورده ورق اولش را باز کرده سطر اول کتاب را با انگشت نشان داده اشاره کرد که از اینجا بخوان از حسن اتفاق کدخدا با سواد بود کتاب را گرفت و دستور داد غذا برای مهمانان آوردند و خود

مشغول قرائت گردیده از جای برخاست تا آن کتابرا تمام کرده خوابید صبح بنهایت خضوع نژد سینا آمده کسبب اطراعات بیشتری نموده مؤمن و منجذب گردیده بعد از آن روزا بمشهد روانه کرد و آن دو مدتی در صفحات خراسان بسه تبشیر و تبلیغ مشغول بودند .

باری از این سفر که بطهران مراجعت نمودند پس از چندی سینا بتنهائی سفری بکرمانشاه نمود آن اوفسات اقبال الدوله پسر امین الدوله کاشانی والی کردستان و کرمانشاه بود و آقا عبدالکریم مادحت فروش مبلغ آقا میرزا ابوالفضل کلپا بگانی هم در آنجا میزیست و یکی از ندمای اقبال الدوله بشمار میآمد و بهمین سبب ملقب بقوام دیوان گردیده بود و اقبال الدوله مردی بود با فضل و ادب بعلم نحو عالم و دارنده طبع روانی بود و نسبت بامر هم محبتی داشت بهمین سبب از ارباب ذوق خوشش میآمد آقا عبدالکریم مزبور سینارا باو معرفی نمود و با یکدیگر ملاقات کردند و هر روز با هم میشستند و گاهی شعر میگفتند روزی اقبال الدوله این شعر را گفت :

زان تیر جگر دوز که مژگان وی انداخت

دل رفت بجائی که عرب رفت و نی انداخت

سینا بر وزن آن این بیت را گفت :

تا دلبر می رحل اقامت بری انداخت
 دل رفت بجائی که عرب رفت و نی انداخت
 همچین اقبال المذوله غزلی سروده بود که سیناهم باستقبال
 او رفته غزلی گفت که بیت اولش این است :

گر بند بند من اجل از هم جدا کند

هر بند من ز عشق تو چون نی نسوا کند

سینا قریب دو سال در کرمانشاه مانده موقت بند اقامت
 نفوسی چند گردید که از جمله آقا میرزا اسحق خان وزیر
 زاده معروف بحقیقی بود که قبلاً مذاکراتی در خصوص
 امرا لکه با او شده ولی ایمان نیاورد و چون خبر ورود
 سینا باو رسید برای تکمیل تحقیقات بمنزلش رفت اتفاقاً وقتی
 وارد شد که سینا سجاده گسترده و تسبیح پر روی آن نهاد
 مشغول ادای «سلوة کبیر» بود میرزا اسحق خان چنان از
 طرز ادای فریضه سینا منقلب گردید که خود را محتاج
 بدلیل و برهان ندیده گفت این نماز و این مناجات محال
 است که دروغ و سرسری باشد و چنانکه احبابی طهران
 میدانند همین میرزا اسحق خان حقیقی تا پایان عمر بکمال
 خلوص و للهیت بخدمت امر اشتغال داشت .

سینا پس از مراجعت در طهران مقیم شد و در
 حیاط باغ با اتفاق جناب نیر که خانه نشین بود در منزل خود

که مهمترین دارالتبلیغهای آن زمان بود بنشر نوحیات
 مشغول شد و در سایر منازل که برای این خدمت دعوت
 میشد بکمال رغبت حضور مییافت تا آنکه در اوایل سنه
 ۱۳۲۵ هجری قمری از حضرت عبدالیهام امر گردید که
 سفری بمازندران نماید سینا بلافاصله عازم مسافرت شد
 روز حرکت هرف میبارید بعضی گفتند که این موقع مقتضای
 حرکت نیست تا مل کنید تا هوا بهتر شود سینا گفت تکیه
 بر عمر نمیتوان کرد و اطمینان بحیات شأن مردم عاقل نیست
 ممکن است فردا اجل فرا رسد اگر همین امروز براه نیفتیم و
 بخته بمیریم درآینده در حال عدم اطاعت امر مولایم مرد ام و
 چه خسروانی عظیمتر از این بتصور میآید .

و بالجمله چاروادار حاضر شد و بمعیت پسرش
 آقا سید حبیب الله سوار شده از صبح تا سه ساعت از شب
 گذشته بدین طرف ناحار طی طریق نمودند تا در منزلی
 بنام (پلورد) پیاده شده از ضیق مکان و بیرحمی احل ده
 در طویله بی بار انداختند از طاق آطاق آب میچکید و
 قطراتش بر روی چراغ بیلوله بی که در آن طویله روشن بود
 میریخت و با دود آن مخلوط میگردد و نیز بر روی مسافری
 بی در پی چگه میکرد و بهمین ترتیب منزل بمنزل میرزتند تا
 آنکه روز سوم وقت نماز بمنزل رسیده با جماعت نماز خواندند .

امل محل بعد از فراغت آمدند تا دست سینارا که عمامه سیادت بر سر داشت ببوسند چون دانستند که آقا سید حبیب الله پسر اوست گفتند پسر آقا خوب نیست که کلاه بپوشد و موی سرش بلند باشد و بلحاظ اینکه سلمانی در آنجا حاضر نبود با مقرض موهای سرش را تا جائیکه ممکن بود کوتاه کرده عمامه بزرگی که گردش را از سنگینی زحمت میداد بر سرش گذاردند .

در منزل پنجم چاروادار حضرات را در تهبوه خانه فرود آورده خود بده (اتر) که در آنجا منزل داشت بدیدن عیال و اولادش رفت سینا و پسرش سه شبانه روز در آن تهبوه خانه کتیف پراز شپش گذراندند تا آنکه سه چاروادار مراجعت کرده آنها را حرکت داده بیارفرورش (پابل) رسانیده در کاروانسرائی فرود آورد سینا پسر را گذاشته بسراخ احباب رفت بعد از ساعتی جوانی آمده آنها را بمنزلیکه در لر محله واقع بود برد ، در زیر کرسی کسرم نشانید و احباب پی در پی بدیدنشان میآمدند و میرفتند تا وقتیکه اطاق خلوت شد سینا و پسرش از فرست استفاد ه نموده لباسهای خود را که رشک و شپش در آن خانه کرده بود عوض کردند .

سینا در آن موقع مردی شصت ساله و جهان دیده و سرد و

گرم چشیده بود لکن آقا سید حبیب الله که بیش از بیست و سه سال نداشت و دفعه اول بود که قدم در این وادی میگذاشت رو به پدر کرده گفت سفر تبلیغی عجب کار سختی است لابد اخویم سید محمد رضا میدانسته است که اینقدر زحمت و گرسنگی و بیخوابی و خستگی دارد که هیچوقت حاضر نمیشد بتبلیغ برود سینا گفت پسر جان مگر حکایت است شخص لرا نشنیده ئی گفت نه چه حدایتی است ؟ سینا گفت لری فوت کرد و دذنش کردند شب اول نکیرین با گرزهای آتشین بپهرش آمدند و گذتند (من ربك) یعنی کیست پروردگار تو لر بدبخت عربی نمیدانست جوابی داد که موافق سؤال نبود دوباره پرسیدند چیز دیگری گفت دفعه سوم هم که جواب نامربوطی داد نکیرین در غضب شده گزی بر سرش نواختند که درست جواب بده چون جواب صحیحی نشنیدند دفعه دوم محکتر بر سرش زدند لر بیچاره خلقتش تنگ شده با تغییر گفت شما اینطور با مردم رفتار میکنید که بیچاره ها از مردن میترسند آری آقا سید حبیب تبلیغ اینطور است که کسی میل بآن نمیکند .

فجایب ره عشق ایرفیق بسیار است

ز پیش آسوی این دشت شیرنر بر مید

باری پدر و پسر دو ماه در بار فروش ماندند و سینا

نغمه یا بهاء الابهی را در مجامع و مجالس بلند کرد پس از آن از بارفروش حرکت و ده بده مسافرت و احبارا ملاقات نموده ایام صیام وارد شهر ساری شدند .

ساری که مرکز حکومت مازندران است آن ایسمام اقامتگاه ارباب علم و مسکن بزرگان بود و آقا سید حسین معروف بحاجی مقدّس که از توانگران احباب بشمار میآمد و صاحب چندین پارچه آبادی بود در باغیکه در کنار شهر واقع است سکنی داشت همچنین آقا سید مرتضی حافظ الصلحّه طبیب و ادیب و مطلع بعلم اسلامیّه در آنجا میزیست سینا با جمیع احباب دیدن کرد و مجالس و محافل را بسا بیانات دلپذیر گرم نمود و با مبتدیان گفتگوها کرد و پسر از جندی از آنجا خارج شده با پسر قره بقره در جنگل برای ملاقات گردش نمود تا بدعی رسید که یکی از علمای احباب در آن سکونت داشت روزیکه میخواستند سوار شوند و از آنجا بروند هوا ابر شد اهل ده میگفتند بمانید زیرا که این ابر باران دارد و باران بهاری پر زور است و اسباب زحمت میشود لکن صاحب خانه چیزی نگفت لذا پسر و پدر و مناری حرکت کردند و بعد از ساعتی باران شدیدی بارید گرفت و خود و تمام اسبابشانرا خیس کرد نزدیک غروب بدعی رسیدند که آشنائی در آنجا سراغ نداشتند و از آنجا

گذشتند و چون هوا تاریک شد راهرا گم کردند و بجائی رسیدند که از طغیان سیل و کثرت لای و گل عبور ممکن نبود پیاروادار ناله اش بلند شده گشت وای که بچه هایم یتیسم شدند شب بیر میآید و مارا میدرد و سینا هم از مدد مات راه سر و صورتش ورم کرده زیانش بند آمد آقا سید حبیب اللّه و مکاری قرار گذاشتند که بهمان دس که از آن عبور کرده اند برگردند در مراجعت چون راه سر بالائی بود پای استردا میلغزید و پائین میآمد آقا سید حبیب اللّه قبلا در کتاب جهانگشای نادری خوانده بود که نادر شاه در یکی از راهها که گذارشان بر فراز بود نمود زیر دست و پای اسپهسال میاندانند لذا پوستین و عبا و لباس و اشیاء دیگر را بنوبت زیر دست و پای مالها انداختند تا از تپه بالا آمده در خالیکه غرق گل و لای شده و از سرما میلرزیدند بده اولی رسیدند اهل قره برخلاف انتظار بحضرات جا دادند و آتش آوردند و لباسها را نزدیک آتش آویختند سینا همانطور مد هوش افتاده بود زنان ده تا نیمه شب بر بالین سینا نشسته بودند و میگریستند و بزبان مازندرانی چیزهایسی میگویند که مفهوم نمیشد در نهمه شب زبان سینا باز شد و بدرگاه جمال قدم شکرگذاری کرد که بار دیگر در راه او بزحمت افتاده و این نعمت است در سبیل

محبوب نصیبش گشته .

صبح یکی از پیرزنها که شب گذشته خیلی گریسته بود شخصی را آورد که زبان فارسی را میفهمید پیرزن با او کلماتی گفت و آن شخص بفارسی ترجمه کرد که میگوید من از اهل جنگل میباشم و خود را جزو آدمها حساب نمیکنم اما سه شب پیش قیافه شما در نفر را عینا بوضع حالید در خواب دیدم که این شخص مسن در اینجا افتاده و بیهوش شد و ما گریه میکردیم و همان شب خواب خود را بعروسهایم گفتم و حال متعجبم که چگونه این خواب عینا در بیداری صورت وقوع بخود گرفت شما کجا میروید و برای چه باین جنگل آمده اید سینا گفت ما میخواهیم برویم عین الله را دیدن کنیم پیرزن اسم عین الله را که شنید گفت او نوه من است و آبادی او تا اینجا یکفرسخ فاصله دارد بعد معلوم شد که اهل این ده همه بهائی میباشند و جز یک نفر از مردها باقی برای زراعت بکوه پراکنده شده اند .

خلاصه اهل ده از مسافری پذیرائی نمودند و فردای آنروز که سوا صاف شد بدی که عین الله در آن میزیست رفتند سینا و پسرش میخواهند از طریق اشرف (بهشهر) و گرگان بظهران مراجعت نمایند لکن پسر آقا سید ابو طالب شه میرزادی از آنها قول گرفت که از راه

شه میرزاد بظهران برگردند تا احبای شه میرزاد حسام بزبارت سینا نائل شوند لذا از راه هزار جریب حرکت کردند و در ییلاقات هزار جریب که عدّه زیادی از احبای وجود داشتند و در آلاچیق ها بسر میبردند فرود آمده مهمان یکی از چوبدارهای بهائی گردیدند و احباب بی در پی برای دیدن میآمدند و میرفتند .

آقا سید حبیب الله که دست پرورده سینا بود عمر واردی را احترام میکرد و موقع آمدن و رفتن عمر یک برپای میخواست دهنه بی که در پیش پای یکی از جوانان برخاست پایش رگ پرگ شده کم کم روم کرد و سبح که قصد حرکت داشتند از شدت روم پا نتوانست گش بپوشد لذا سه روز توقف کردند تا روم خوابید بعد حرکت کرده پس از سه شب و دو روز بنزد یکی شه میرزاد رسیدند سینا محکمی را پسرش نشان داده گفت در موتهی که ما پیاده با میرزا محرم بشه میرزاد میآمدیم میرزا محرم در همین جا از خستگی ماند و نتوانست راه برود و حالا تو سواره با جاه و جلال حرکت میکنی .

بالاخره حضرات بشه میرزاد رسیده رو بمنزل سی رفتند که پسر سید ابو طالب آدرس داده بود وقتی که رسیدند و در را کوبیدند کسی جواب نداد چند نفر از

زنها از آن خانه بیرون آمدند و مبهوت وار بآنها نگاه کردند و چیزی نگفتند و جواب صحیحی بوار دین ندادند تا آنکه شخصی آمده گفت شما بمنزل آقا میرزا نصرالله شریف ببرید آقا سید حبیب الله که جوانی بی تجربه بود بگمانش که میزبان میلی بپرورد مهمانان ندارد بسینا گفت خوب است در یکی از تکیه ها بار بپندازیم سینا تبسمی کرد و جوابی نداد تا بمنزل آقا ملا نصرالله رسیدند آقا سید حبیب الله فی الفور دهن بگله باز کرد که حضرات ما را از مازندران دعوت کرده اند و حال که آمده ایم رو پنهان میکنند آن بزرگوار بگماشتگان اشاره کرد تا در خانسه را بستند بعد فرمود سه روز قبل آقای میرزا علی محمد سر رشت دار اینجا شریف داشتند و ضواء برپا شد چون ایشان سر کرده سواره امانلو بودند و لقب نصیر لشکری داشتند کسی جرأت نکرد بایشان جسارت کند و ایشان سوار شده رفتند اغیار خواستند میزبان ایشانرا بقتل برسانند مأمور حکومت از سمنان آمده هر دو برادر را که بنا بود شما بمنزلشان وارد شوید گرفته و دست بسته بسمنان بردند و در زندان افکندند شما رنجشی از آنها نداشته باشید آقا سید حبیب الله پیش خود گفت حکمت بهم کردن با معلوم شد و الا موقعی بشهمیرزاد میرسیدیم

که اغیار بر در خانه میزبان هجوم آورده بودند و ماسم گرفتار میگشتیم .

باری پس از چندی عازم سنگسر گردیدند در خارج سنگسر امامزاده ثی بود که تولیت آنها یکی از احباب داشت و یکروز آنها را نگاهداشت و فردا پدر و پسر دریک بر الاغی بی دهنه سوار شده وارد سنگسر شدند و احباب خبر شده با استقبال شتاندند هنگام عبور از کوچه های سنگسر شخصی شاخصی از اغیار بر در خانه ایستاده بود چون چشمش بر سینا افتاد پیش آمده سلام و تعظیم کرده گفت بفرمائید بمنزل برویم سینا تبسمی کرد و یکی از احباب گفت ایشان باید بمنزل فلانکس بروند آن مرد پهلوی سینا براه افتاد بعضی از احباب گفتند تو کجا میآئی جواب داد من خود متحیرم که چرا میآیم و کجا میآیم اینقدر میدانم که از این سید محترم نمیخواهم جدا شوم احباب گفتند این سید محمدی نیست بهائی است گفت هر چه میخواهند باشند بالاخره بر در منزلی که در وسط سنگسر واقع شده بسود پیاده شدند و دوباره احباب بآن مرد توضیح دادند که این آقا از اهل بها و یکی از مبلغین ماست جواب داد که این آقا اهل هر دینی که هست منم میخواهم از احسان همان دین باشم احباب سکوت کردند و در ورود بمنزل سینا

بهاناتی کرد و آن شخص ایمان آورده از فدائیان امرالله گردید .

چند روز بعد بهمراهی برخی از احباب از طریق سق کوهستان بدامغان رفتند و در منزل نفسی از احباب کسه رئیس پست آنجا بود و (دل آسا) شهرت داشت فرود آمده بنای ملاقات را با ارباب عمائم گذاشتند در این اثنا خیر شهادت یکی از احبای خراسان بدامغان رسید و میزبان را خوف گرفته سینارا یا پسرش در نیمه شب حرکت داد و آن دو پس از طی منازل و مراحل بشاد رود رسیده در کاروانسرای کتیف و مهلواز مگس و فریب گز منزل نموده بعد بمنزل یکی از احباب که با این اسدق خویشی داشت منتقل شدند و چند روزی با احباب دیدن و رفع خستگی نمودند تا آنکه از طهران نامهئی بسینا رسید که سیر در بلاد را موقوف و بطهران مراجعت نماید و این نامه برای آن نوشته شد ، بود که بیم میرفت بعزت شهادت آن مؤمن خراسانی در عمم نقساط ضوضائی رخ بدند لذا سینا با آقا سید حبیب الله بطهران بازگشتند و این آخرین سفر تبلیغی سینا بود که نه ماه طول کشید و بقیه عمر را در طهران باعلائی کلمه الله پرداخت جنوز نیز هم حیات داشت و بنشر نفحات الله اشتغال میوزید زیرا این دو برادر از حضرت عبدالبهاء لوحی داشتند که

میفرمایند :

"ای دو شمع پر نور در محفل تبلیغ امرالله امروز روز بیان است و وقت وقت نغمه و آواز محفل تبیان بیارائید و زیبان عرفان بگشائید و ید بیضا بنمائید در نشر نفحات الله چون باد صبا بوزید و در اعلاء کلمه الله چون شیران بیشه کبریا نعره زنید . جمیع امور موکول باین موهبت کبری است و منقبت عظمی و علیکم التحیة و الثناء ع خ

اما کیفیت خدمات جناب نیر و سینا چه در زمانیکه نیر زنده بود و چه در موقعیکه او وفات کرد و سینا تنها ماند این است که منزلشان در حیاط باغ بود و آن خانه ایست در جنوب شهر نزدیک محله موسوم به (سر قبر آتا) و این آقائی که تبرش در آنجاست امام جمعه طهران بوده که باطناً دوستدار امرالله و سراً در ایام حیات از احبای الهی جانبداری میکرد و چون علاوه بر داشتن سمست روحانی داماد ناصرالدین شاه هم بوده نزد عموم احترام داشته و بعد از فوتش بقعه و بارگاهی برایش ساخته اند که زیارتگاه شده .

در آن ایام عصرهای پنجشنبه بر سر قبر آتاسا از دحام میشد مسئله گویا مطرح میکردند و قوالها قصه میگفتند و سواران اسب تازی مینمودند و در ویشها

معرکه میآراستند و بالجمله در هر طرفی از اطراف میدان
سر قبر آقا بساطی برپا بود و مردمان بیکار در هر طرف
برای تماشا حلقه میزدند و اکثر سکنه آن محله قاطرچی های
شاهی تشکیل میدادند که شغلشان حمل و نقل بار و بنه
پادشاهان آل قاجار بشکارگاه بود و باین واسطه در
زدالت و شقاوت از سایر شمارگان خود سبق میبردند و
اهل محل از فحشهای رکیک و زخم زبانان معذب بودند
باری حیاط باغ در چنین محله ای واقع بود و در کوچه
حیاط باغ باستانی دو سه خانه باقی خانه ها منازل احباب
بود که باین واسطه آن کوچه بکوچه بایبها شهرت یافته بود
و در منزل نیر و سینا هفته ای دو شب محفل تبلیغی بود
که در هر جلسه ای لااقل چهل پنجاه نفر از احباب و اغیار
در آن مجتمع میشدند و چند بسا نفوس که در آن مجالس
بشرف ایمان مشرف گردیده اند .

بهر حال در خلال آن احوال آقا میرزا علی نقی
رشتی برادر آقا سید نصرالله باقراف که راه شوسه را از انزلی
تا طهران از دولت اجاره کرده و ثروت زیادی اندوخته و
نزد ارکان دولت آبرو و احترام داشت مرحوم شد و چون
منزلش رو برو امامزاده زید بود جسدش را بدستور ملاهای
محل در امامزاده نهادند تا بدین وسیله پهلپائی بگیرند

و در مجالس ختم و تعزیه داری بنوائی برسند اما میرزا
حاجی آقای معروف بامین السلطنه ای که از احباب محترم
بود جسد آن مرحوم را از امامزاده زید بسر قبر آقا انتقال
داده در جوار تربت مطهر حضرت ملا علیجان شهید
ماهر روزکی دفن کرد و یک چارطاقی هم بر روی آن دو قبر
ساخت ملاها از این حرکت غضبناک شده در یکی از
شبهای جمعه در سر قبر آقا مردم را تحریک کردند که در
شبیکه محفل در حیاط باغ دایر است بمنزل نیر و سینا
بریزند و بتل و ظارت پردازند .

مردم محل که همه قاطرچی و بسبب قرب جوار از
مواقع اعتقاد محافل تبلیغی مطلع بودند بدو چند لاشه
سگ مرده آوردند بر اطراف مقبره ملا علیجان شهید و میرزا
علینقی آویختند و بعد بکشب قریب دو بیست نفر با کارد و
چاقو و زنجیر و ساطور روی بکوچه حیاط باغ نهادند از
هیای نموی آنها اهل کوچه از قضیه مطلع گردیدند نیر و
سینا در مجلس نشسته بودند که ناگاه خبر رسید که دسته
قاطرچی ها قصد هجوم دارند و نزدیک است که بسر کوچه
برسند .

در آن شب بیش از چهل نفر از احباب و اغیار حضور
داشتند و از جمله مبتدیان دوازده نفر از قزاقهای

توخانه بودند سینا بقزاقها گفت متوجه خود باشید و در حفظ خویش بکوشید که حضرات بقصد خونریزی میآیند . قزاقها از خانه بیرون رفتند اشرار که چشمنان بر یک دسته قزاق مسلح قوی نیگل افتاد عقب نشسته و متفرق شدند و بدین سبب در آن شب جدمهائی وارد نشد . نیر و سیناکه از عواقب کار بیناک بودند بقزاقها گفتند خوب است شبها ما را تنها نگذارید قزاقها گرچه هنوز ایمان نیاورده بودند ولی در چند مجلس این مطلب دستگیرشان شده بود که این طایفه مردمانی دیندار و بی آزارند و مستوجب قتل نیباشند بخسوس آن دو سید که نه شمشیرکش هستند نه ناسق و نه ناچر بلکه مذاکراتشان حصر در آیات قرآنیست و احادیث ائمه است بدین جهت حاضر شدند که نصیحت نمایند و از آن شب بیعد سرد و نفر در منزل یکی از احباب بیتوته مینمودند .

یکی از شبها احبای آن کوچه با عدهئی از مبتدیان در منزل نیر و سینا نشسته و محفلی آراسته بودند ناگهان صدای ششلول بلند شد احباب سراسیمه بیرون دویدند تا ببینند چه خبر است ناگهان آقا سید جلال پسر سینا مضطربانه از کوچه رسیده گفت جمع زیادی از قاطرچیها در کوچه میآمدند مرا که دیدند تیری بطرفم خالی کردند لکن

اصابت نکرد در همان اثنا آن دسته قزاق که هر شب برای محافظت بانجا میآمدند وارد کوچه حیاط باغ شده دیدند دسته اشرار داخل شده رو بمنزل نیر و سینا میروند قزاقها شمشیرها را از غلاف کشیده بهیئت نظامی حمله کردند در میان آنها دو نفر وکیل بودند یکی بنام رضا خان از اهمل سواد کوه و دیگری مهدیخان از اسالی اشتهارد که هر دو خیلی قوی نیگل و بسیار پر جرات و جلالت بودند و بالجمله قزاقها در میان مهاجمین افتاده آنها را تار و مار نمودند و در این گیر و دار بینی یکی از قاطرچیها با شمشیر قطع شده افتاد و بتیترار کردند جزیکنفر که نتوانست خود را از کوچه بیرون بیندازد لذا دستگیر شد و همینکه سینا را بر در خانه دید خود را با و رسانیده شال کمرش را محکم گرفت و سرجه سینا و قزاقها اهرار کردند که رها کند نکرد و پی در پی میگفت من باین آقا پناه آورده ام سینا بالاخره قسم یاد کرد که در امانی بعد دست از او کشیده و قزاقها را آزادش کردند .

این خبر در شهر منتشر شد و کم کم بمسجع مظفره لدین شاه رسید و آن مرحوم چون دانست که اراندل و اوپاش چنین سوء قصدی داشته اند یکدسته دوپست نفری از سرایان دولتی بر سر قبر آقا فرستاد که برای محافظت

اصل کوجه در آنجا بمانند سر بازها در اطراف قبر حاج میر
علی نقی چادر زده و مدتی در آن محل باقی بودند و از
تعذیات او باش جلوگیری کردند .

باری این خبر چون بساحت اقدس رسید لسوح
مبارکی باعزاز جناب سینا نازل شد که سورتش این است :
(ای ثابت بر ایمان الحمد لله پیک عنایت حضرت احدیست
رسید و خبر موفقیت احببای الهی دلها را حبور و سرور
بخشید چون نیت خالصه و اراده صادقه مرکوز خاطر باشد
عون و عون و عنایت البتد ظاهر و باهر گردد فی الحقیقت
این نعمت شنیده بود و اغیار را چنان گمان بود که باین
سجود خلع و قمح خواهند نمود و حال آنکه از اینگونه حرکات
ظاغیانہ خویش را رسوای عالم کنند و سبب عزت ابدیة احببای
الهی گردند یاران الهی باید در کمال حکمت باکل یا العکس
مهربانی کنند و نوس رفتاری نمایند تا واضح و معلوم شود
که این نفوس صرف مودیتند و حقیقت رحمت و جوهر الطاف
و صرف عدل و انصاف و علیکم التّحیة و التّناہ ع

اما کیفیت معاش این دو برادر از زمان قیام
بخدمت تا پایان زندگانی پر موفقیتشان در نهایت درجه
عسرت بوده و میتوان بجزئت اظهار کرد که هیچ خانواده‌ای
از مبلغین بآن سختی و صعوبت نگذرانده اند و تفصیلش

این است که چنانکه قبلا معروض گردید جناب حاج ابوالحسین
امین در ابتدای کار مبلغ نسه تومان بآنها تسلیم نمود و بعد
هم یکمرتبه از طرف جمال قدم جل کبریا امر گردید که پنجاه
تومان بآن خانواده داده شود و این مبلغ موقعی رسید که
عسر دو برادر در سفر بودند و تکفل مخارج او
سرپرستی آن عائله سنگین بر عهده آقا سید محمد رضا پسر
ارشد جناب سینا بود که بعدا سمت دامادی جناب نیرزا
پیدا کرد یعنی با شمس جهان خانم صبیّه نیرازدواج نمود
و آن جوان از ناچاری نقاشی یعنی سفیدکاری دیوارها سازا
شغل خویش قرار داد و بالاخره در این کار شرمند و استاد
شد اما چون دلراری و عیاری مردمان بازاری را نداشتند
همیشه مزدور دیگران و اجرت روزانه اش مبلغ یکقران بود .
و قتیکه پنجاه تومان عنایتی جمال مبارک بدستش
رسید استادش که او را بکار میبرد گفت این پول را شما برای
خرجی لازم دارید بهتر این است که آنرا بمن بدید و روزانه
بقدر مصارف یومیّه دریافت دارید تا تمام شود سید محمد
رضا قبول کرد و استاد هم در ظرف چند سال آن وجه را
مستهلك نمود یعنی بجای اینکه هر روزی لااقل سه چهار
قران بدهد هر چند روز یکبار یکقران میداد بقسمیکسسه
دردی را دوا نمیکرد .

از طرف دیگر تریب یکسال که از مسافرت نیر و سینا گذشت سید میرزای مذکور که يك باب اطاق در منزل خود بآنها واگذار کرده بود فوت نمود و چند ماهی که از وفات او گذشت برادر سید میرزا با زوجه آن مرحوم ازدواج کرد و عذر حضرات را از آن منزل خواست و آنها هم بحیاط باغ که دارای چهار اطاق بود و صورت مسافرخانه را داشت و احبائی که از اطراف ایران بطهران وارد میشدند در آن مسکن مینمودند منتقل شدند و بعالت ضیق مکان سکنه آن منزل نمیخواستند این خانواده را بپذیرند بالاخره جناب نعیم که در همان کوچه منزل داشتند مقاومت کرده و توسط جناب حاجی ملا علی اکبر ایادی حضرات را در آن محلّ جای دادند و آقا سید محمد رضا هم سرروزی که استادش او را بکار ببیرد بکفران بخانه میآورد و این مبلغ بیش از قیمت نان نالی آن جمع نمیشد و روزی که بکار نمیرفت گرسنه میماندند در آن زمان عده احببا هم قلیل و اغلبشان بی بضاعت و فقیر بودند و بندرت دیده میشد که کسی باین خانواده کمکی بکند یکی از دامادهای نیر هم شخص سقائی بود که نان خود را بزحمت بدست میآورد .

باری شدت احتیاج آن خانواده از این لوح مبارک بخوبی معلوم میشود قوله جلّت عنایته (تم جناب آقا علی

اکبر سعدانی علیه بها الله الابهی محرمانه - ای ثابت بر پیمان در نهایت محبت و روحانیت و عدم کلفت و خلوص نیت مرقوم میگردد لهذا باید آن جناب نیز نهایت روح و ریحان از این تکلیف حاصل نمایند که بدون ملاحظه مرقوم میشود سرگناه ممکن باشد و تکلیف نباشد اعانتی بجناب نیر و سینا گردد در آستان مبارک بسیار مقبول ع ع)

خلالت روز بروز بر زحمت و مرارتشان افزود، میشد و از استیلاي فقر اولادیکه از آن تاریخ بیعد در آن عائله بدنيا میآمدند تلف میکشند .

باری زوجه جناب نیر و همچنین میرسید علی پسر ارشد ایشان فوت شدند و در دفعه ثی که نیر و سینا از سفر بازگشته بودند عیال و اطفال از شدت استیصال ناله و غمجه کردند و چون نیر بزرگتر از سینا بود بیشتر طرف التماس و درخواست واقع گردید اتفاقاً آقا میرزا یونس خان آن ایام عازم ساحت اندس بود و نیر با او و همچنین با دکتر ارسطو خان خیلی خصوصیت داشت بخوریکه در يك فسردهرد و را باین وصف ستوده :

در د و رخ یونس و د و زلف ارسطو

جلوه طاموس بین و پیر پرست

نیر توسط آقا میرزا یونس خان از حضرت مولی الوری در خواست

کرد که چنانچه مصلحت باشد علم کیمیا را که سابقه فی در آن داشت با و الهام فرمایند تا بدان وسیله از تنگدستی برهد و عیال و اطفال خود و برادرش بنوائی برسند و در پیغام خود این بیت را هم عرض کرده بود که :

از زمان حضرت موسی بن جعفر تا کنون

ما فقیران مبتلای فقر و فاقه بودیم

آقا میرزا یونس خان ملتس نیر را بعرض رسانید

در جواب فرموده بودند که موقوع عمل بعلم کیمیا بنوز نرسیده باید جناب نیر بزنا اللہ راضی باشند .

چندی که از این وقایع گذشت نیر با آنکه مسردی

تنومند و فوی بنیه بود از خدمات پیاده رویها یک پشمش

آب آورد و بساحت اندس یا عریضه کرد یا شخصی را واسطه

قرار داد که در حدیث عرض کند که از جسارت قبلی خود

توبه کردم و از محضر مبارک رجاء دارم که این چشم دیگر را

بمن ببخشند تا کور نشوم و از لقای احبابش ممنوع نگردم .

باری از آن بیعت کرد و برادر در شهران مقیم

بودند و منزلشان بیت التبلیخ بود و علاوه بر دو جلد کتابی

هفتگی که در آنجا دایر بود روزها هم احباب و اغیار برای

ملاقات و صحبتهای امری آمد و شد میکرده اند و آن دو برادر

با وصف نهایت فقر و عسرت هر واردی را بکمال گشاد مروئی

میپذیرفتند و موقعی هم که تنها میشدند با شوخیهای - لطیف و سرگذشتهای شیرین اهل منزل را سرگرم مینمودند و اغلب اوقات صدای قهقهه خنده از آن منزل بلند بود و مراتب انقطاع آن دو برادر را سینا اینطور بعبارت در آورده :

نه سودای جهان در سر نه شوق آخرت در دل

تعالی اللہ تماشا کن علو همّت ما را

بالاخره نیر بنحویکه سابقا ذکر شد صعود نمود و سینا

تنها ماند و بهمان کیفیت خدمات امریه را مداومت میداد

و نه سال دیگر با نهایت فقر و پریشانی ظاعری و کسالت

روحانیت و نشاء ایمانی روزگار میگذرانید تا آنکه در سال

یکهزار و سیصد و شش هجری قمری زوجه او کسه از

ناملايمات حیات بمرز سل مبتلا شده بود و نات کرد و پس

از یکماه مرض حسبه در آن خانه راه یافته سینا و سید محمد

رضا و اطفال دیگر بستری شدند و چند روز که گذشت

از طرف خیریه مبلغ هفت تومان اعانه بدو اخذ آقا میسرزا

غلامعلی دواجی حواله گردید سینا نصریه خانم صبیّه آقا

سید محمد رضا را فرستاد تا وجه آن حواله را گرفته دوا و

غذا تهیه نمودند لکن مرض شدید بود و دو روز که گذشت

آقا سید محمد رضا در مقابل پدر پیر و مریض جان داد .

سینا در آن مصیبت گریه را با خنده میآمیخت و این

فقرات لوح مبارکرا میخواند (درجه کند او کند ما چه توانیم کرد بفعل مایشاء است و یحکم ما یرید) و خود بفاضله یکماه از فوت پسر در افتاد و دو سالگی بجهت ابهسی خرامید و در سایه سدره المنتهی آرمید .

خانواده مشهور به (نیری) و خاندان معروف به (سینازاده) منسوب بدودمان آن دو برادر است .
از قلم اعلی در حق این دو فرشته آسمانی آیات عنایت آمیز بسیاری چه در الواح خودشان و چه در الواح دیگران نازل گردیده از جمله در لوحی مینرمایند :

(و همچنین ذکر جناب سینا و نیر علیهما بهاء اللسه و قیامشان را بر خدمت و توجّهشانرا بحکم تبلیغ نمودند این مراتب امام وجیه مالک غیب و شهود عرض شد هذا ما نطق به لسان العظمة قوله تبارک و تعالی یا بن ابهر انا ذکرنا هما مسن قبل بآیات تشوّع منها عرف عنایة الله المهیمن التیوم نسئل الله ان یحفظهما بفنله و ینسرها بجنود الغیب والشهود ویؤیدهما علی جذب الافئدة والقلوب طویسی لهما و لمن تمسک بحبل الاقبال فی هذا الیوم الموعود) .

و نیز از کلمه مظهر حضرت مولی الوری الواح بسیاری باعزازشان عزّ نزول یافته که کل دلالت بر بزرگواری و خلوص نیتشان مینماید .

اما اشعار این دو برادر در مدح و ثنای دلالت ابهسی و حضرت عبدالبهاء و مواضع امریه نیز بسیار است که جمع آوری آن بر عهده دیگران است اینک برای نمونه اشعاری که تخلّف هر دو برادر را در بردارد ذیلامینتاریم و آن این است :

دو شاز افاضه ملکوت بها رسید

بر گوش جان ز عالم بالا ترانه ئسی

کای ظایر محیط الوهیت اله

بحر ظهور ذات ندارد کرانه ئسی

در وصف ذات پاک خداوند گفته اند

از قبل عارنان سخن عارفانه ئسی

ذات تو قادر است بر ایجاد و بر محال

الا بر آفرینش چون خود یگانه ئسی

غصن عظیم اعظم جان آفرین که دست

زان بی نشان بعالم امکان نشاند ئسی

بنگر که آفریده جهان آفرین چسان

زان بی نشان بعالم امکان نشاند ئسی (۱)

(۱) این مصرع تکرار متدرج بالائی است و چون نسخه اصل پیدا نشد چاره ئی جز درج مندرجات نسخه ئی که در دست است نبود .

جناب آقا میرزا حسین زنجانی

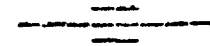


جناب آقا
میرزا حسین زنجانی
که این عبد بزیارتش
نایل شده و مکارم
اخلاقی و محاسن
اوصافش را مشاهده
کرده ام از نفوس
مؤمن و محترمی است
که از ابتدای اقبال
تا آخرین دقیقه
حیاتش بخدمت
اموالیه اشتغال
داشت آن بزرگوار
بر حسب خواستش

برخی از دوستان شرح گرفتاری و شهادت حضرت ورتسای
شهید را که در حبس حاجب الدوله هم زنجیر بوده انسد
نوشته و تاریخچه حیات خود را نیز بالتبع در آن نگاشته که

(۱۷۲)

آفاق پر ز نانه تاتار گشته است
گویا بچین زلف کشید ماست شانه بی
نگرفته است مرغ دل نیسرفکار
غیر از شکنج طره او آشیانه بی
جز آستان اقدس آن شاه قدسیان
سینا نکرده سجده بهیچ آستانه بی
این تاریخچه که بعد مواضع آن مستند بنوشته
جناب سینا و برخی دیگر متکی بالواح مبارکه است از جناب
آقا سید حبیب الله سینا زاده تحقیق و تحریر گردید .



این جزوه از آن استخراج شد .

آقا میرزا حسین زنجانی پسر محمد بن عباس زنجانی است هنگام طفولیت در زنجان باشاره پدرش که از علمای شهر بوده بمکتب رفت و پس از آموختن خط و زبان فارسی وارد یکی از مدارس قدیمه شده بتعلم علوم دینی پرداخت و بعد از مختصر پیشرفتی متأئیل شد در این اثنا از امرالله گویا بوسیله آقا ملا صادق شهید بادکوبه نوی اطلاع حاصل کرده و برای تکمیل تحقیقات بتزویین رفت و بسا افاضل احباب آن شهر وارد مذاکرات امریه شد و دلایل را محکم و قوی یافته تمدیق نمود سپس از تزویین بزنجان مراجعت کرد .

پس از چندی لوحی از جمالبارک باعزازش نازل شد که او را امر بحرکت از زنجان فرمودند حسب الامرخانه خود را فروخته با عائله از راه مشهد خراسان بعشق آباد وارد و مقیم شد .

پس از صعود جمال قدم توسط جناب ورقای شهید لوحی بنام او از کلک مرکز میثاق صادر و امر فرمودند که بزنجان برود و در آنجا باعلاهی کلمة الله بپردازد و باقیمانده گمان شهدای فی سبیل الله را موجب تسلیت باشد ولی مضامین آن لوح مبارک دلالت بر وقوع واقعه فی و حدوث فتنه نسبی

مینموده . علی آئی حال آقا میرزا حسین اثناالبیت را در معرض بیع گذاشته و بار سفر بر پشت و با عائله بایران رجسها شد در رشت و قزوین اسباب و اشیائی در خور زندگانی خریده وارد زنجان شد و در آنجا طرح بنای عمارتی عالی ریخت و نهف آن که گنجایش سکونت خانواده او را داشت تمام شد و او بدان محل منتقل گردیده ساکن شد لکن بقید آن را نتوانست بسازد زیرا پولش تمام شده بود .

آقا میرزا حسین در آن اوقات با حضرت ورقسماهی شهید و حضرت روح الله شهید پسر حضرت ورقا که آن ایام در زنجان بوده اند مأنوس بود روزی روح الله شهید وارد شد و گفت آتاجانم شمارا خواسته اند آقا میرزا حسین بلافاصله حرکت کرد و بمنزل حضرت ورقا رفته دید لوحی تازه بافتخار ایشان از خامد حضرت مولی الوری نازل شده لدی الورود جناب ورقا لوح مبارک را بدست آقا میرزا حسین داده گفتند از بیانات مبارکه چه استنباط میکنی آقا میرزا حسین لوحرا از اول تا آخر تلاوت کرده از سطور آن نزول بلا را فهمید مخصوصا از این عبارت آخر لوح که میفرمایند (والیهاء علیک و علی الدین یثبتون علی عهد الله و میثاقه یوم تشدد زوابع الامتحان و اعاصیر الافتتان و یقلع اشجار المدة الاصول و مؤسسه الفروع من قعرها بقوة و سلطان)

ملتفت میشود که امتحان شدیدی در پیش است و افتتسان
عظیمی در پی .

شمان روز لقائیه خانم بنت جناب حاجی ایمان خوا^ب
پرشانی دیده برای آنها نقل کرد و نیز برادر آقا میرزا
حسین که نامش ملا محمد و یکی از آخوندهای میخس شهر
بود در عالم رؤیا دیده بود که از کوهستان سیل بزرگ و
خون آلودی سرازیر شد و چند خانه را که از جمله منزل
مسکونی آقا میرزا حسین بود بکلی خواب کرد و با خود برد
و در این میان دستافی ندا کرد که (الم نصاب الروم) ملا
محمد بزور که این خواب را برای آقا میرزا حسین نقل کرد
گفت برادر تو میدانی که خوابهای من همه مصداق پیسدا
میکند بیا و از حضرات باییه اجتناب کن و از خطر محتمل
الوقوع بر حذر باش آقا میرزا حسین گفت تو هم میدانی کسه
آیه مبارکه (الم غلبت الروم) متمش (راس من بعد غلبهم
سیغلبون) است بدین جهت آخر کار غلبه با ما خواهد شد
بود ملا محمد با روی عبوس قهر کرده بیرون رفت و آقا میرزا
حسین رؤیای برادر و جریان کار را بحضرت ورقا نقل کرد .
باری حضرت ورقا همان روز چاروادار گزنت کسه

باتفاق روح الله روانه طهران شوند و در همان شب آقا
میرزا حسین با جناب ورقا که بقصد وداع بمنزل رئیس

تلگرافخانه که از احباب بود رفتند همراهی کرد و در مراجعت
بنزل در کوچه باخوند ملا عبدالواسع برخوردند ایسن
آخوند در پرتو فانوس حضرات را شناخت و از تصد ششان
مطلع شده فوراً بمیرشب اطلاع داد و او هم بعلاء الدوله
حاکم زنجان گفت که چند نفر بایی زنجانی با یکفر غزب از
تلگرافخانه میآمدند حاکم در حق حضرات بدگمان شد و بفکر
تعقیب افتاد صبح زود جناب ورقا و حضرت روح الله از
زنجان حرکت کردند و از شهر خارج شدند و آقامیرزا
حسین هم نیم فرسنگ آنها را بدرقه کرده بشهر بازگشت .
از آنسوی علاء الدوله بداروغه حکم نمود کسه

باییهائی را که دیشب بتلگرافخانه رفته بودند با مهمانشان
دستگیر کرده نزد من بیاورید در شب همان روز که او اسط
اسفند ماه و ایام صیام اهل بها و اهل اسلام بود و آنسما
میرزا حسین و خانواده اش در گفتگوی غذا برای سحسری
بودند ناگاه در را کوبیدند چون باز کردند چند تن سرباز
و فرآش وارد خانه شده بنای جستجورا گذاشته و غیر از صاحب
خانه و پیغمبر قلی نامی از احباب کسی را نیافتند لذا
پیغمبر قلی را برداشته با خود بردند آقامیرزا حسین
متفکر و پریشان خاطر شد که آیا این بنده خداچه تقصیری
داشت بالاخره طاقت نیاورد و عمامه بر سر گذاشته و عبا

بدوش افتکند بقصد شفاعت و استخلاص او از پشت سر روانه شده بآنها ملحق گردید در بین راه دید چند نفر توهنجی رسیده از مأمورین پرسیدند که میرزا حسین کجاست وجه شد مأمورین او را نشان داده گفتند این میرزا حسین است مأمورهای تازه او را احاطه نمود، روانه شدند در این میانه از دستم پرسیدند که سید فتاح چه شد گفتند او را هم در حتماس دستگیر کردند آقا میرزا حسین ملتفت شد که بلا عمومی است و احباب همگی در خطرند .

آقا میرزا حسین وارد دارالحکومه شده دیدند علاء الدوله نشسته و در پهلوی او خواهرزاده سید فتاح که دختری پنج ساله بود قرار گرفته و خاکم بآن دختر میگوید من برای تو گردن بند طلای تشنگی میخرم راست بگو مهمانتان که بود (مقصودش جناب ورقا بوده) و در خانه شما کی مردم جمع میشوند وجه اشخاصی هستند و آن طفل بیگناه هم چشمش را بآقا میرزا حسین دوخته از بیم رنگ برنگ میشد علاء الدوله رو بیکی از ندمایش کرده گفت بیسن همه توجه بچه بمیرزا حسین است معلوم میشود که او را میشناسد آن شخص گفت البته چنین است اینها با هم هم مذهبند و با هم رفت و آمد دارند علاء الدوله گفت از چشمهای این طفل پیدا است که بچه باین شخص

گفت این طفل از جانی خبر ندارد او را خوبست پیش مادرش برند علاء الدوله گفت هر که این بچه را آورده ببرد بمادرش بسپارد فرآشی دیو صولت پیش آمده گفت من او را بسدوش کشیده آوردم و حالا پس میبیم پس آند خترک را بشانه خود کشیده بهیئت غولی که بچه آدم را دزدیده باشد بیرون برد بعد علاء الدوله رو بآقا میرزا حسین کرده گفت میرزا حسین کجاست جواب داد که منم گفت من ترا میشناسم که ملا حسین دستی و شبها کلاه پسر میگذاری و بتلگراف خانده میروی - مهمان شما که با هم از تلگرافخانه میآمدید اسمش چیست گفت او مرد پست حکیم و شاعر و ملقب است بمیرزا ورقا و داماد حاجی میرزا عبداللّه خان نوری میباشد گفت محلش کجاست گفت دیشب تلگراف کرد که عازم طهران دستم علاء الدوله گفت این را هم ببرید زنجیر کنید آقا میرزا حسین را از آنجا بیرون بردند در حیاط دید که سه نفر از احباب را شکنجه مینمایند تا بایبهارا معرفی کنند و مهمان را نشان بدادند و آنها میگویند مهمان رفته است در این بین یکنفر وارد شده گفت من خودم دیروز مال سواری برای آن مسافر (آقا میرزا ورقا) کرایه کردم که بطرف طهران رفته است علاء الدوله فوراً بمیر آخور فرمان داد که برود و آقا میرزا ورقا را برگرداند و او با چند سوار دنبال مأموریت خود رفت

و آقا میرزا حسین را باطاعتی آورده با شش نفر احبابی دیگر که در غل و زنجیر بودند ردیف ساختند و نیز بفرمان حاکم خانه او و سید فتاح و حاجی ایمان را مقفل و مسهور نمودند. صبح علاء الدوله آقا میرزا حسین را احضار نموده گفت میگویند پدر تو از علما بوده چه شد که تو فریب خوردی و از دین پدری خارج شدی آقا میرزا حسین گفت من از دین پدر خارج نشده ام بلکه بوصیت پدرم عمل کرده ام زیرا او همیشه برای من حدیث میخواند که هر وقت از کسی شنیدی که قائم قیام کرده باید هر امر واجبی را ترک کرده در آن خصوص تحقیق نمائی منم در زنجان شنیده بودم که طایفه شی هستند بنام بابی لکن منکر خدا و رسولند من با آنها عداوت پیدا کردم تا وقتی شخصی بمن گفت آیامیدانی باینها چه میگویند گفتم از ملاقات باینها بیزارم و نمیخواهم بدانم چه میگویند چه که همه آنها ضال و مضلند گفت از کد شنیده شی گفتم هم از پدرم شنیده ام و هم از سایر مسلمانها گفت پس تو با پسر یکنفر یهود و نصرانی چه فرق داری زیرا آنها هم از پدران و علمای خود در حق مسلمانان بدتر از اینها شنیده اند اصول دین را انسان باید خود تحقیق کند من بعد از شنیدن این حرف بمجاهده برخاستم و از زنجان و قزوین و عشق آباد لازمه تحقیق را بجا آوردم.

علاء الدوله گفت خوب بعد از تحقیق چطور شد بابی شدی یا نه آقا میرزا حسین گفت مجاهد بودم علاء الدوله با حال غضب گفت میگویم که بعد از مجاهده و تحقیق یقین کردی که دین بابی بر حق است یا نه آقا میرزا حسین گفت تا آنوقت ملاحظه و احتیاط میکرد مغز می نیافتد گفت بایستی یقین نمودم که حق است. علاء الدوله گفت بسیار خوب حالا مرا آسوده کردی منم ترا آسوده میکنم خیال مکن که تو یکدفعه کشته میشوی و یکسر بیبهشت میروی هر روز یکعضو از اعضای تو را قطع میکنم تا بعد از مدتی مدید بیبهشتان بروی بعد فرآشها را آواز داده گفت اینرا ببرید زنجیر بر بکشید تا مرشدش بیاید (یعنی آقا میرزا ورقا بیاید). آقا میرزا حسین بعد از این قضیه بقدری خرم و مسرور شد که گویا دنیا و عقبی را دفعه واحده با و بخشیدند احببمهای زندان از سبب آنها همه مسرت و شادمانی جو یا شدند گفت سببش این است که قبلا همواره در فکر بودم که اگر از من بپرسند تو بابی هستی یا نه چکم و چه جواب بدهم امروز بحول و قوه عبدالیهها جواب صریح و صحیح دادم و اگر تا امروز در ایمان خود شک داشتم این گفتگوی امروزی شک را زایل کرد امروز زنجیر برایم سنگینی و ثقلی ندارد.

باری ملا محمد برادر آقا میرزا حسین که از گرفتاری

او خیردار شد بزندان آمده بعد از خنده سرد و مستهزانه بنای نصیحت را گذارده و در میان صحبت ناسزائی گشت . آقا میرزا حسین گفت برادر تا دیروز که این زنجیر بگردن من نیفتاده بود با شما بحکمت سلوک میکردم ولی حالا که بنام حق چون شیر در سلسله و زنجیر افتاده ام تاب سخنسان بیهوده ترا ندارم بهتر این است که بخود درد سر ندانی و حرف مفت نرنی ملاً محمد قدری فحاشی کرده بیرون رفت ولی سید فتاح جند تن از رفقای توهجی و فرآش داشت که با وجودیکه همه مسلمان بودند شینکه شنیدند رفقشان محبوس شده فوراً بمحبس آمده او را دلداری دادند و قند و چای و شیرینی آورد، گفتند در دینی و مذهبی که میخواهی داشته باشی ما البته تا کشته نشویم نمیگذاریم ترا بکشند .

باری همان ایام جناب حاجی ایمان و حضرت ورقسا و جناب روح الله را هم از بین راه بزنجان برده و جناب ورقا و روح الله را بامر حکومت در منزل فرآش باشی محترماً منزل دادند و در شب علاء الله و جناب ورقا را حاضر کرده با علما بصحبت و امید داشته که شرح آن مذاکرات انشاء الله در تاریخ حضرت ورقای شهید خواهد آمد .

شبی از شبها که علما در مجلس علاء الله و ولد رنتیجه محکومیت در مذاکرات بنای فحاشی و هرزگی گذاشته بودند

آقا میرزا حسین را هم در آن مجلس احضار نمودند چسبون حاضر شد سلام کرده ایستاد آخوندها شروع بتمسخر نمودند و حرفهای نالایق بر زبان راندند بطوریکه جناب ورقا سر بزیر انداخته با حدی نگاه نمیکرد و آقا میرزا حسین هم خجالت زده سر بزیر افکند و سکوت مجلس را فرا گرفت . بعد از چند دقیقه علاء الله و له رو با آقا میرزا حسین کسره گشت تو اگر شخص مجامدی بودی چرا رفتی از بابیها سؤال دینی کردی مگر میان مسلمین آدم عالم و فاضل کم بود آقا میرزا حسین گفت اگر کسی از نصاری بخواند حقانیت اسلام را بفهمد باید از علمای اسلام جويا شود یا کشیشها نصاری آخوندهای مجلس از این جواب برآشته هیاهو کردند و برخاستند چند مشت و سیلی محکم بر سر و رویش نواختند و یکی از اعیان مجلس بنام مظفر الله ولد زنجانی با خشم و غضب زیاد ی دست بقبضه شمشیر برده از غلاف بیرون کشید و پیش روید علاء الله و له مانع شده گشت او را باید من خودم بکشم و میدانم کی باید کشت و چگونه باید کشت آخوندها گفتند عمامه را از سر این کافر بیدین بردارید نراندنها عمامه را از سرش برداشته کلاه چرکین نمود بجایش گذاشته و با دست محکم روی آن کلاه زدند که ابروهایش را پوسانید و بعد بنای سخریه را گذاشته هرکسی او را بچیزی

تشبیه میکرد . یکی از آخوندها گفت خدا ترا لعنت کند که
 آبروی عمامه را بردی آقا میرزا حسین گنت عمامه آبروی مرا برد
 خدا آبروش را ببرد این کلاه نمدی پیراتب از عمامه ئی که
 اینهمه فساد در بردارد شریفتر است ولی این حرف در
 خنده و همهمه حضار گفته شد که همه درست ملتفت نشدند
 جز بعضی که فهمیده در غضب شدند ولی علاء الدوله با
 خنده ئی که از مشاهده آن کلاه باو دست داده بود گفت
 حالا خوب شدی بگو ببینم چه میگوئی آقا میرزا حسین گفت
 اذن بد عید من هم بنشینم گفت عجب بخیالت که حالا با
 این کلاه صاحب شأن و مقام شدی بفرما در صدر جا لس
 شو باید چشمت کور شود تا تسبیح در حضور این جمع با
 همین کلاه بایستی .

ملا ابراعیم نامی از آخوندها گفت حضرت اجل این
 میرزا حسین خیللی نقل دارد وقتی ما باهم در یک مدرسه
 بودیم آنوقت عم پیرامون بعضی مسائل میگشت و حر مطلب
 تازه ئی که میشنید اهمیت میداد تا آنکه من بنجف اشرف
 رفتم عالم شدم و اورفت بایی شد بعد میخواست مراسم
 فریب بدهد و بایی کند اما من فهمیدم و کناره کردم و او
 ده سال است که بایی شده و بشاهم دروغ گفته که بعشقی
 آباد رفته بودم علاء الدوله از این توضیحات بر عداوتش

افزوده سری تکان داد و با چشمان شرر بار گفت همان است
 که گفتم ترا بعداب میکشم تا یکپفته اعضای ترا قطعه قطعه
 میکنم بعد میکشمت . سپس رو باهل مجلس کرده گفت این
 میرزا حسین خیللی نمره است (یعنی خیللی رند است)
 بمن بیگوید از عشق آباد با مرو اجازه قبله عالم باین صفحات
 آمده ایم زیرا بقونسول حکم صادر شده بود که رعایائیکه از
 تعدیات حکام ایران متهم و فراری شده در عشق آباد و -
 ترکستان یا در سایر بلدان روسیه ساکن شده اند بآنها
 اطمینان نسبد تا با و طان خود مراجعت نموده در سایه
 عدلت و ظل حمایت دولت ایران آسوده زندگی کنند یعنی
 کسی حقی ندارد بما بگوید که چرا بایی شده اید حال معلوم
 خوانم کرد که حقی دارم یا نه بخیالتش که او هم جزو بشر و
 داخل آدم است شما در صدر قطع ریشه آدمیت دستبند
 چگوته خود را از رعایا می شمارید بعد بفراشها گفت اینرا بپر
 محکم ببندید تا من در باره اش فکر صحیحی بکنم .

عوانان آقا میرزا حسین را بخواری و خفت بزدان
 کشیدند و برگردنش زنجیر نهادند تا بیست روز در زندان
 قاتلان بسر برد و در شب آخر علاء الدوله بجناب ورتا که
 هر شب در مجلس حکومتی در محضر علماء اتیان حجّست و
 برهانی مینمود گفت که فردا میرزا حسین را دم توپ میگذازم

و ترا با پسر بظهران میفرستم حضرت ورقا محرمانه باو گفت
میرزا حسین باطلاع قونسول ایران و بامر ناصرالدین شاه
بایران آمده دامادش هم مترجم روسهاست و اگر آسیبی باو
برسد تظلم خواهند کرد و برای سرکار حسنی نخواهند
داشت بنظر من بهتر این است که او را هم همراه بظهران
بفرستید که اگر بلائی پسرش بیاید شما شریک خون او نباشید
این فرمایش جناب ورقا آقا میرزا حسین را از مهلکه نجات
داده حاکم بفراشباشی گفت از کسان میرزا حسین پول کرایه
اسب را بگیر و آنها را مغلولاً با سوارهای پسر جهاننشاه
خان سرتیپ بظهران حرکت ده تا از درد سر اینها خلاص
شویم .

لکن آقا میرزا حسین و رفقای از این تشمیم حاکم
بی خبر و در محبس با پریشانی حواس پسر برده از مال کار
خود بیمنان و از زخم زبان اقوام و خویشان (که پیوسته
او را ملامت کرده میگفتند کاش دزدی مینمودی یا آدم میکشتی
و بایی نمیشدی زیرا هر عمل قبیحی از تو سر میزد چاره
پذیر بود لکن بایی شدنت لگه تنگینی است که قابل علاج
نیست) غمگین بود و آن شب را بنهایت سختی و نگرانی
سحر کرد . صبح زندانها باو گفت که دو طفل تو را آورده اند
بیا آنها را ملاقات کن آقا میرزا حسین بیرون رفت دید پسرش

جمال الدین و دختر پنجساله و نیمه اش طیبه اند همینکه
پدر را دیدند بزنجیر گردنش آویختند طیبه گفت آقا جان
مگر ترا بظهران میبرند گفت من میروم بظهران و برای تو
لباس میخرم که در عهد نوروز بهوشی طیبه بنای گریه را گذارده
گفت من لباس نمیخواهم تو هم بظهران مرو آقا میرزا حسین
گفت خیلی خوب نمیروم اما تو دیگر اینجا میا و با جمال بسر
بخانه بعد دست در جیب برده چند شاهی پول سیساه
بیرون آورده بطیبه داده گفت بروید در راه چیزی بخرید و
با جمال بخورید طیبه پول را نگرفته گفت من پول نمیخواهم
تو خودت نکهدار شاید در راه طهران خواستی چیزی بخری
این حرکات و کدتار کودکانه آن طفل پدر را بقدری متأثر
و پریشان کرد که سختی زندان در برابرش چیزی نبود و آن
دستگاه ملتفت شد که اولاد در سیل حق مانع بزرگی است و از
این امتحان بدرگاه خدا قلباً پناه برد و بمادرش سفارش کرد
که مبادا اینها را در سر راه من بیاوری یا در پیش اعدا گریه
و التماس کنی که هم برخلاف میل من است و هم مخالف
رضای الهی است . هماندم فرآشهای حکومتی وارد زندان
شده و زنجیر را از گردنش برداشته بمنزل فرآشباشی بردند
دید پای جناب ورقا را در کند نهاده اند و پدر و پسر
همینکه چشمشان با آقا میرزا حسین افتاد لبخندی زدند و

مأمورین حکومت فی القور نجار حاضر کرده پای آقامیرزا حسین را هم در کند گذاشتند این هنگام که دانست با جناب ورقا او را بطهران میفرستند يك استراحت روح و اطمینان قلب و آرامش خاطر برایش پیدا شد که گویا هیچ غمی و غصه نسی در عالم وجود نداشته بعد زنجیر بلندی آوردند که یکسر آنرا بگردن ورقا و سردیگرش را بگردن او بیندازند مستحفظین گفتند این کار مشکل است زیرا هر دو سواره میروند لذا آقا میرزا حسین تا طهران بتنهائی حامل آن زنجیر بود .

حاجی ایمان زنجانی را که صبیبه اش زوجه حضرت ورقا بود يك روز قبل از این با قافله نسی برده و در حالتیکه بازوهایش را بعزاده بسته بودند در کمال ایذا و اندیست بطهران رسانیدند لکن حضرات را سوار اسبهای پالانسی کرده حرکت دادند و با اتفاق افواج سواره جهانشاه خان که برای جشن تاجگذاری پنجاه ساله ناصرالدین شاه بطهران احضار شده بود از کوچه های شهر که مملو از تماشاچیان بود گذشتند وقتی از جلو عمارت حکومتی میگذشتند علاء الدوله چشمش با آقامیرزا حسین افتاد گفت خوب از دست من رها شدی فکری برایت کرده بودم ولی بخت یاری کرد که دست بتله نیفتاد .

و بالجمله حضرات را از میان تماشاچیان که برای رؤیت افواج سوار و مشاهده هیئت با بیان بر سر و گسردن یکدیگر سوار شده بودند گذرانده وارد کاروانسرائی کردند تا همه سواران جمع شوند و چون تماشاچیان انبوه شد راههارا مسدود کرده بودند حضرات را در اطاقی جای داده درش را قتل کردند حضرات که از آشوب و هیاهوی خلق راحت شدند غذائی تناول نموده بعد از ساعتی در را باز کردند و بعد اسراراً سوار کرده تماشاچیان را دولتبان پس زد روانه شدند برادران و اقوام آقا میرزا حسین در بیرون شهر او را با کند و زنجیر دیده برخی تمسخر نمودند و بدنی متأثر شده گریستند و در قریه دو فرسخی کسه اکثرشان افرای آقا میرزا حسین بودند چون او را باینحال دیدند بعضی زبان بلعن کشودند و برخی شیون و ناله آغاز کردند بالاخره در آنجا فرود آمدند و صاحب منسوب آنجا افراد سواره را با اسرانشان بمنزل خود دعوت کرد .

بعد از ساعتی یکدسته سوار آمده اسراراً بمنزل علما برده خود در همان جا صف کشیدند بطوریکه تصور کردند قصد تیرباران دارند لکن در آنجا هرسه را روی سگونی نشانده چشمهارا بحضرات دوختند یکی از آخوندها کسه سابقه آشنائی با آقا میرزا حسین داشت رو باو کرده گفت

خوب فلائی بگو ببینم چه میگوئی آقا میرزا حسین گفت جناب ما بشما چیز گفتنی ندارم هر چه داشتیم در زنجان گفتیم و شنیدند و قرار نبود که در هر دهکده بی آخوندزاده بی ما استنطاق کند حصار از این جواب برآشتند که بابی شدنش بس نیست که ما را هم طرف عتاب قرار میدهد بعد با جناب درقا مکالماتی نموده جواب شنیده هیاهو بلند کردند که آخر چرا نشسته اید و اینهارا نمی کشید ولی کسی اعتنا بآنها نکرد . بعد با روح الله صحبت نمودند و از آن طفل جواب دندان شکن شنیده آتش گرفتند و باصرار آخوندها بر پای آن بچه هم کند گذاردند .

در این موقع داماد صاحب منصب محل که یکی از حاجی زاده ها بود بتماشای بابیان آمده با حضرات بنای صحبت گذاشت پدرزش با بعضی دیگر از راه شوخی بدو تن از مستحفظین اشاره کردند که او را بترسانند مأمورین زنجیری آورده برگردن او انداخته گفتند فلان فلان شد تو هم بابی هستی و باید با اینها هم زنجیر شوی آن جوان بطوری خود را باخته و مراسان شد که از هول فریاد کشیده زبانش بند آمد و رعنه بر اندامش افتاده بر زمین نقش بست بطوریکه روح الله گفت آقا جان ببین مرد که مرد بعد اهل مجلس آمده کم کم او را بحال آورده گفتند تو چرا

اینقدر ترسوئی ما شوخی کردیم آن جوان گفت این چه شوخی بود که اینقدر ترسیدم گفتند پس این بچه (یعنی روح الله) چرا نمیرسد گفت آخر او بابی است . خلاصه حضرات را آنشب تحت الحفظ نگاهداشته عیب آنها را از میان تماشاچیان ده عبور داده رفتند و قرار بود شب را در خیرآباد بمانند و این خیرآباد وطن اصلی آقا میرزا حسین است چند نفر از احباب هم در آن ساکنند و شب پیش حاجی ایمان را از آنجا عبور داده بودند که یار و اغیار بگردش حالت زده بودند کدخدای آن قریه دلش بحال حاجی ایمان سوخت و اظهار کرده بود که حاجی بیاودل را بدریا زده لعن کن و خود را از این زحمت نجات ده یعنی من خودم ترا آزاد میکنم دنده اول جواب نشنیده بود کد خدا دوباره اصرار کرده و خواهشش خود را چند بار تکرار نموده بود حاجی گفته بود از این مقالات در گذر و مرا بحال خود واگذار کد خدا اصرار را از حد گذرانده بود عاقبت حاجی پتنگ آمده گفته بود خیلی خوب اگر لعن کم از من دست بر میداری یا نه گفته بود البته خیلی ممنون هم میشوم حاجی گفته بود اول بر بدرت لعنت دوم بر مادرت لعنت پس است یا باز هم بگویم از قضا پدر کد خدا سه روز از مرگش گذشته بود مردم بخنده افتاده گفته بودند که حاجی تبر پدر

کدخدا را روشن و روح او را شاد کرد .

آقا میرزا حسین نظر باین سوابق از رفتن بخیرآباد کرامت داشت و از خدا میخواست که در جای دیگر منزل کنند وقتی بخیرآباد رسیدند با آنکه هوا در کمال سردی و راهها از برف و یخ پوشیده بود رئیس سوارها گفت خیرآباد گنجایش پانصد سوار را ندارد و بعد از مشاوره بطرف سلطانیّه رفته فرود آمدند مردم این محل با ادب و تربیت بودند و از جناب ورتا نسخه برای مداوا گرفته رفتند . صبح باز براه افتاده بعد از طی طریق وقتیکه نزدیک قزوین رسیدند از جاّه منحرف شده از بیرانه روانه شدند زیرا گمان میبردند که باینها اگر بفهمند ممکن است دجوم کنند و اسرا را از دستشان بریابند و همین خیالات سبب شده بود که آنها را کمتر آزار کنند . مختصر بهمین حال طی مراحل نموده وارد طهران شده حضرات را در اصطبل جهانشاه خان سرتیپ جای دادند و زنجیر را از گردن آقا میرزا حسین و کند را از پای هر سه برداشتند . آن شب تا صبح مشغول صحبت بودند و روز دیگر آنها را بمنزل معین الدوله نزد حاجی ایمان برده با قاتلان و سارقان همنشین کردند و صبح روز بعد جمعی از فرآشان و دزخیمان سرخ پوش آمده حضرات را با کند پا از خیا بان

علاء الدوله از میان گروه تماشاچیان عبور داده وارد دارالاماره نموده یکساعت در اطاقی نشاندند و بعد با طاقی عدلیّه احضارشان کرده استنطاقشان نموده اظهاراتشان را نوشتند و مأمورین قبلی حضرات را از راه سبزه میدان بمحبس بزرگ که در آن شصت هفتاد نفر از دزدان و جنایتکاران محبوس و مغلول بودند وارد کردند .

در میان محبوسین پیر مردی بود بنام یوسف عمو حضرات را که دید گفت حاجی ایمان سلام عليك . حاجی ایمان نگاه کرده او را شناخته گفت عليك السلام عمو یوسف تو هنوز ایتهجائی گفت آری هفده سال قیل که کاشانیم و زنجانیهارا با سم پایی گرفته مراحم بجرم دزدی گرفتند شمارا مرخص کردند من ماندم امروز که شنیدم شمارا میآورند خیلی شاد شدم خدا سایه شمارا از سرما کم نکند و وجود شما مایه برکت زندان است بعضی از دزدان پرسیدند که این ابهر کجاست خدا او را بزندان برساند که چهار سال در محبس ما را پدری کرد چقدر بد زد ما اتفاق مینمود خدا از او راضی باشد . عمو یوسف گفت اینها همه مثل این ابهرند و مردمان باخبر و بزکی هستند خداوند وجود این بهائیه را از زندان کم نکند .

باری زنجیر قره کهر معروف را آوردند و برگردن

هر چهار انداختند و اشیائشان را بمنایین مختلفه غارت کردند و غذای بسیار کمی که سدّ جوع نمینمود میدادند - آقا میرزا حسین از شدت سختی تا سه روز چیزی نخورد که شاید بمیرد و از آن تنگنا خلاص شود ولی جناب ورقا - - - - - او را از این عمل باز داشت همان اوقات روزی آمده از هر چهار نفر آنها عکس برداشتند و جناب ورقا با آقا میرزا حسین فهماند که امتحان شدیدی در پی است زیرا برداشتن عکس در زندان معنائی است که همه مطلع نیستند آقا میرزا - حسین بر خود لرزید و با حقّ براز و نیاز پرداخته گفت (خدایا مرا با امتحان شدید متحن منما جاهلم و نادانم رحم نما نه من عزّت زیاد میخواهم نه تو ذلت زیاد بده نه - - - - - زما و نه ز تو) (۱)

باری آن ایام بمناسبت جشن ذوالقرنینی ناصر الدین شاه تدارک آئین بندی و چراغانی مینمودند و شهر در جوش و خروش بود و زندانیان شادمان و مسرور که شاه در این جشن همه ما را آزاد خواهد کرد ولی در این میانه ناصرالدین شاه بتفصیلی که همه میدانند در حضرت عبدالعظیم بدست میرزا رضای کرمانی بتحریر سید جمال الدین افغانی کشته شد حاجب الدوله بگمان اینکه بهائیه

(۱) عین عبارت ایشان است .

مرتکب قتل شاه شده اند بلخشم و غضب با اتفاق چند میرغذب بزندان آمده حکم کرد که پای همه زندانیان را من دون - استثناء در کند بگذارند و زنجیرها را قفل نمایند زندانیها از همه جا بی خبر متحیر و سیهوت از بیم صولت دژخیمان و شدت خشم ایشان رنگشان پریده جرئت سؤال و جواب بسا یگانه دیگر نداشتند .

در این اثنا نایب زندان نزد اسرا آمده گفت برخیزید شمارا با طاق عدلیّه طلبیده اند حضرات از این احتضار بیدار و تفکرانه بران افتادند در بیرون محبس از سرباز و دیرغذیه محشری برها شده بود حاجب الدوله از کمال غیظ فوق العاده سهندان بنظر میرسید گفت زنجیر اینها را بردارید و دو تا دو تا بیاورید فراشی زنجیر از گسستن جناب ورقا و روح الله برداشته هر دو را باندرون برد و هر دو را بشرحی که در تاریخ جناب ورقا نوشته خواهد شد شهید کرد و قبلا میخواست که آقا میرزا حسین و حاجی ایمان را هم بشهادت برساند ولی بعد از شهادت حضرت روح الله حالش منقلب شده و حکم کرد که آندورا نگهدارند تا فردا هلاکشان کند .

آقا میرزا حسین و حاجی ایمان بعد از شنیدن این تفصیل از زندانیان حالشان منقلب شده و تا صبح از

از مفارقت آن دو طیر ملکوتی گریستند و مخصوصاً آقا میرزا حسین که آنی اشک از دیدگانش قطع نشد و هر دو تاصبح بیارگه الهی مناجات میکردند و استغاثه مینمودند که در زیر شمشیر تاب و طاقت را از دست ندهند و مردانسه جانبازی کنند .

صبح که آفتاب بلند شد مراد حسین زندانبانان صبح بانها پیغام داد که امروز شمارا هم میکشند پس خوب است که پیش از وقت لباسهایتان را بما بدید زیرا ما بشما خدمت کرده ایم و بیشتر از میرغضبها حق بگردنتان داریم و اگر شمارا نکشند بخودتان پس میدیم آنها هم لباده و قباى ماهوت و کفش و جوراب و دستمال خود را بزندانبان دادند قدری هم نبات داشتند که آقا میرزا حسین میخواست بنایب زندان بدهد حاجی ایمان گفت نبات را مده بگذار خودمان بخوریم تا وقتیکه سرمان را میبرند خونمان زیاد باشد لذا نبات را دو نفری خوردند و خوابیدند چون بیدار شدند دیدند يك حال انقطاعی در آنها پیدا شده که از هیچ چیز باک ندارند و هر موقع که صدای پای کسی را میشنیدند بخیال اینکه میرغضب است بجمال قدم مناجات میکردند که ما بسوی تو میآئیم مارا مستقیم گردان و از کشته شدن شاه خبر نداشتند لکن

دیدند در بین زندانبانان همه و ایاعوی غریبی است بطوریکه اگر در کند و زنجیر نبودند آنها را پاره پاره میکردند زیرا شنیده بودند که بایبها شاه را کشته اند و این عداوت برای قتل شاه نبود بل برای آن بود که امید خلاصی را در جشن شاهی داشتند آقا میرزا حسین و حاجی ایمان از این تشیه دلشکسته شده با خود گفتند خدایا باحبابیست رحم کن .

در این میانه یوسف عموی دزد حاجی ایمان گفت میرزا رضای بابی شاه را کشته و بایبها را در ایران ریشه کن خواهند کرد و شما هم در حبس خواهید ماند حاجی ایمان گفت تا وقتیکه هفت شاه دیگر هم بمیرد من اینجا دستم بعد از ورقا و روح الله مانند من در این عالم چه فایده دارد از اینجا بیرون نخواهم رفت ولو بزور بیرون کنند .

یاری حضرات را تا سه روز برای اعدام بیرون بردند و در روز مانعی پیش آمد و بتأخیر افتاد تا آنکه روز چهارم قاتل شاه و بیگناهی بهائیان معلوم شد و آثار مهربانسی در زندانبانها بظهور رسیده گفتند همیشه بهائیان در این زندان حبس میشده اند ولی از خودشان خرج میکردند و چیره از دولت نمیگرفتند شما چیره میخورید یا نه گفتند ما در طهران کسی را نداریم در زنجان خانه داشتیم و سران

کردند و اهل بیتمان بعشق آباد رفتند ناچارم جیره از دولت بگیریم . باری مدت چهار ماه جیره خورد دولت بودند . در اوایل ورود بزندان و قبل از شهادت حضرت ورتا و روح الله روزی جوانی را بزندان آورده گفتند ایسن پسر را پدرش عاقی کرده و بزندان آورده که در زنجیر بماند تا تربیت شود آن جوان چند روز پهلوی حضرات در زنجیر بود و از احوالاتشان سؤال میکرد آنها هم از او پرسیدند که تو چرا در زندان افتاده ای گفت من میخواستم بهمدان پیش خالویم بروم پدرم اجازه نداد بفکر فرار افتادم پدرم فهمید و مرا برای تأدیب بحبس انداخت . بعد از سه روز جوانرا از حبس خلاص کردند بعد معلوم شد که احببای طهران باین تدبیر خواسته اند از احوال محبوسین مطلع شوند و آن جوان یکی از بهائی زادگان بود ، لکن احببای بعد از شهادت ورتا و حتی تا جلوس مظفرالدین شمسماه نتوانستند اعانتی کنند .

چهار ماه که از ورودشان بزندان گذشت صعوبتها تخفیف یافت و بعضی از اماء الله بعنوان خواهری و بهانسه دیدار برادر بزندان راه یافته احوالپرسی میکردند و خوردنی میآوردند و جناب حاج ابوالحسن امین لباس و مایحتاج بوسیله آنها میفرستاد و باب گشایش باز شد و دروسهای

آسایش مفتوح گشت تا آنکه روزی در زندان شهرت یافت که قلان خان شاه سون و میرزا رضای کرمانی و میرزا حسین و حاجی ایمان را قرار است بدار بیاورند آن خان بیچاره که این خبر را شنید زبانش بکلی گنگ شد و از نعمت گذتار محروم گردید .

حاجی ایمان گفت من که خود را برای کشته شناسان حاضر کرده ام آقا میرزا حسین گفت چطور حاجی ایمان گفت هر چه موی در بدنم بود يك يك با دست کندم ام تا در پای دارهاک و تمیز باشم از این حرف خندیدند و تفریح کردند و مجدداً بخیال کشته شدن افتادند و منتظر چوبند دار بودند ولی بعد از کشته شدن ملا رضای کرمانی کسه بعضی احباب مخصوصاً رفته و دیده و بآنها خبر داده بودند فهمیدند که از کاس شهادت نصیبی ندارند .

چندی که گذشت جناب ملا رضای محمد آبادی یزدی را که از اجله معارف و ابطال رجال بود از قم بحرم ایمان گرفته در پهلوی آنها بزنجیر کشیدند و شرح حال آن بزرگوار انشاء الله در نتملی جداگانه خواهد آمد در همان ایام میرزا احمد کرمانی و سید معروف بصاحب الزمان را هم که بعد از قتل ناصرالدین شاه بهمدان گریخته بودند دستگیر کرده بزندان آوردند زندانبان باقا میرزا حسین گفت